

بنام خدا

رمان خلافتکار مغرور جلد اول

ژانر : پلیسی - عاشقانه - طنز - جنایی - معمایی - گاهی هم غمگین - هیجانی

پایان خوش

مقدمه :

من دختری که جز تنهایی همدمی نداشتم

همین ویس

تا بفهمی که چقدر تورا دوس دارم وعاشقانه میپرستم

رمان : خلافاکار مغرور

نویسنده : ستایش خفن

پست اول :

دانای کل :

صدای شرش آب سکوت حاکم بر حمام را می شکست با فرود آمدن قطرات آب سرد بر روی پوست بدنش احساس آرامش میکرد دوش آب را بست حوله رو برداشت ومشغول خشک کردن بدنش شد سرش را بالا آورد که نگاهی با آئینه قفل شد حتی قطرات آب و بخار هم نتوانسته بودن تصویر دختر زیبا را در درون آئینه پنهان کنند دختری با موهای طلایی که رگه های قهوه ای روشن در آنها موج میزد پوست سفید بلوری بینی خوش فرم و لب هایی جذاب چشمان آبی تیره اش که میتوانستی رنگ طوسی را نیز در آن مشاهده کرد لبخندی زد غروری نفوذ ناپذیری در چشمانش دیده میشد واقعا اسمش به چهره اش میآمد هردو دلربا بدون از حمام بیرون آمد به سراغ کمد لباس هایش رفت یه شلوار جین یخی بیرون آورد و پوشید با یه مانتو لی روشن همراه یه شال سفید از کمد بیرون کشید سپس پوشید به جلوی آئینه رفت کمی آرایش کرد به طوری که فقط یه ریمل و رژلب کم رنگ زد تا صورتش را از یکنواختی بیرون بکشد به سمت میز توالتش رفت و کثوی آن را بیرون کشید چشمانش به اسلحه درون کشو خورد پوز خندی زد واسلحه رو درون کیفش گذاشت امروز کار مهمی را باید انجام میداد تا به انتقامی که میخواست برسه کار مهمی که برایش باید یک نفر را میکشت کیفش را برداشت سوئیچ بوگاتی اش را هم برداشت به سمت پارکینگ رفت پشت بوگاتی اش نشست پایش را روی پدال گاز گذاشت به طوری که صدای جیغ لاستیک های موتورش شنیده شد تو همین شرایط بود که گوشیش زنگ زد دست کرد توی کیفش و گوشی اش را بیرون آورد بادیدن شماره پوز خندی بر روی لبانش نقش بست

دلربا :

من : هان چی میخوای ؟

امیر : تو هنوز یاد نگرفتی سلام کنی ؟

من: ببین حوصله چرت تو پرتاتو ندارم بنال چی میخوای وگرنه با اسلحه میام سر وقتت

امیر: مثل همیشه اعصابت داغونه برای همینه که من عاشقت شدم

چنان فریادی زدم که شیشه های ماشینم لرزید

من: خفه شو آشغال بگو سریع چه کار داری؟

امیر: خیل خوب چرا آمپر میسوزونی زنگ زدم بگم رئیس گفته کیانی تو جاده خاکی منتظرته اول

ازش اعتراف بگیر بعد بزن داغونش کن فعلا بای.....

تماس قطع شدمنتظر بودم تا امیر برام آدرسو بفرسته با صدای گوشیم لبخند محوی زدم اما با

خوندن متنش لبخندم جاشو به اخمای درهمم داد

((این از آدرس (.....) بوس دوست دارم امیر))

دندونامو رو هم ساییدم نکبت حال بهم زن عصاب خورد کن گوشی رو پرت کردم رو داشت برد

به سمت همون آدرسی که اون نکبت برام فرستاده بود رفتم (منظورش امیره) اوف خدا جون دور

ورم پر آدمای آشغاله الان همین سگ صفت کیانی فکر کرده کیه؟ ده میلیون تومن هروئین رو

هاپولی کرده حالا پولشو نمیده

به محل قرار رسیدم هه تنها اومده حتما پیش خودش فکر کرده ای بابا مگه از دست یه دختر چه

کاری برمیاد ولی نمیدونه همین دختر عزراییلشه اسلحه رو از تو کیفم دراوردم به طور ماهرانه

پشت شلوارم زیر مانتوم قایمیش کردم برای اطمینان یه چاقو جیبی برداشتم و انداختم تو جیب

مخفی مانتوم پیاده شدم با گام هایی استوار که ازشون غرور میباره به سمتش رفتم همون طور که

به ماشینش تکیه داده بود بالبخند به من خیره شده بود با لبخندش اخمامو توهم کردم

من: به به آقای کیانی!

کیانی: سلام خانوم ستایش شما هنوز یاد نگرفتید سلام کنید

من: فعلا به اونی که لازمه سلام میکنم نه به حیونا

از فشردن مشتش مشخص بود حرصش اومده به درک بزار بیاد تو چشمام غرور ریختم وبا چهره

ای بی تفاوت و صدایی خشک گفتم:

من : جنسا کجاس ؟

کیانی با پوزخند : اینجا توی ماشین

با پوزخندش جری شدم احمق بوفالو فکر کرده کیه ؟

من : پوزخند که میزنید یاد این منگولیس میا می افتم

با صدایی که سعی در کنترل کردنش داشت گفت:

کیانی : ادبتون کجاس خانوم ستایش

من : هه ادبم خونه باباشه سلام رسوند زر مفت نزن ببینم جنسارو

کیانی با اخم های غلیظ و نگاهی وحشی و صدایی خشمناک : حتما

بعد به سمت ماشین رفت و صندوق عقب آن را زد نگاهی بهش کردم با گام هایی سنگین که فقط غرور از اون میریخت به سمت صندوق عقب رفتم به ساک ها نگاه کردم به سمت ساک ها رفتم و یکی یکی زیپ هایشان را باز میکردم تا یک وقت کلاه سرمون نره

کیانی : خانوم ستایش حیف نیست هنوز توی اون گروه کار میکنید بیاید تو گروه ما من خودم قول میدم استقبال خوبی از تون بشه تازه من هم میتونم باشم

نذاشتم دیگه زر مفت بزنه باصدای محکم گفته : نه ممنونم از پیشنهادتون

اخمام از قبل غلیظ تر توهم رفت خون خونمو میخورد مرتیکه احمق کثیف بدون توجه بهش رفتم تا ساک آخر رو باز کنم که احساس کردم دستی دور شکمم حلقه شد نفسم حبس شد مرتیکه پوفیوز سپس کم کم دستشو برد پشت کمرم تو یه حرکت آنی اسلحه رو که به صورت ماهرانه قایمش کردم درآورد

کیانی :نوچ !نوچ ! هنوز برات زوده اسلحه دست بگیری خانوم ستایش ممکنه اوف بشی

بعد اسلحه رو گذاشت روی سرم پوزخندی روی لبام نقش بست

کیانی : حالا دختر خوبی باشو برگرد به سمتم کار احماقانه ای نکن که ممکنه دیگه نتونی طلوع آفتاب ببینی

یواش چاقوی جیبی رو که تو جیب مانتوم قایم کرده بودم رو بیرون آوردم تو دستم پنهون کردم اینقدر این کارو نرم انجام دادم که خودم فکر کردم چاقو تو جیبم نیست و من تو تخیلاتم این کارو کردم اما با فشردن چاقو تو مشتم بهم اطمینان میداد که چاقو هست فریادش افکارمو پاره کرد :

کیانی : یالا برگرده**ر*ز*ه کثیف آشغال

از صفتی که بهم داد دیگه نمیتونستم بی تفاوت باشم اخمامو تو هم کردم باز و بسته شدن پره های بینیم خبر از عصبانیتی میداد که هر آن منفجر میشه .. میتونستم احساس کنم صورتم از خشم سرخ شده نرم و آهسته برگشتم با دیدنم تو اون وضعیت قه قه ای زد اما میتونستم ترسو تو چشاش بینم یواش خاضعن چاقو رو رها کردم

من : برای کی کار میکنی پوفیوز ها!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!ان ؟

مزه تلخ و شوری خون تو دهنم به وضوح احساس میکردم کثافت سیلش خیلی سنگین بود به طوری که پوستم میسوخت حتی فهمیدم گوشه لبم پاره شده ولی من مغرور تر بودم خون های تو دهنمو تف کردم تو صورتش آخیش دلم خونک شد.....

اول نفهمید چی شده اما وقتی فهمید چشاش قرمز شد به سمت من حمله کرد منم همینو میخاستم به سمتش حمله کردم یه مشت زد تو شکمم درد داشت اما حالا وقت تلافی بود با کفش پاشنه پنج سانتیم کوبوندم تا شکمش خیلی دردش گرفت به طوری که افتاد و کارو برای من راحت تر کرد به جونش افتادم بهش مشت و لگد زدم حتی وقتی که دلشو گرفته بود اسلحه رو کش رفتم

من : بنال رئیس کیه ؟ برای کی کار میکنی

کیانی : دهنشو باز کرد و خون ازش سرازیر شد به این صحنه ها عادت داشتم از بس آدم کشته بودم.....

کیانی : تو هیچ چیز از دهن من نمیشنوی خانوم ستایش باختی الان یه بمب تو ماشینه که تا نیم ساعت دیگه میترکه

اعصابم خورد شد دیگه تحمل نداشتم با یه گلوله درست وسط پیشونیش خلاصش کردم اسلحه رو با چاقو جیبی گذاشتم تو جیب مخفی مانتوم رفتم سمت ماشین گوشیمو بیرون آوردم و شماره امیرو گرفتم بعد دوتا بوق برداشت

امیر : الو

من : زهر مار بیا اینجا این اشغالو کمکم کن سر به نیست کنیم

امیر : چشم بروی

من : خفه ببین این تو ماشینش یه بمبه تا بیست دقیقه دیگه میره رو هوا گمشو بیا اینجا سریع

بعد گوشی رو قطع کردم و پرت کردم تو ماشین رفتم به سمت ماشینش و یکی یکی ساکارو خالی میکردم که نگام افتاد به ساک آخر نتونستم زپیشو باز کنم یواش زپیشو باز کردم با دیدن چیزی که داخلش بود خنده عصبی کردم و لش کردم هه بمب رو تو ساک گذاشتم یعنی واقعا فکر کردن من اینقدر احمقم با صدای بوق های ماشین برگشتم چشمم به بنز امیر افتاد

به سمت بنز امیر رفتم اونم پیاده شد به سنت من اومد با دیدن من هول شد

امیر: چرا لت پاره شده کار اون کثافتہ

من : خفه شو جسدشو ببر تو ماشینش تا منم ساکا رو بزارم تو ماشینت

امیر رفت و کیانی رو بلند کرد از بس هرکول بود امیر به نفس نفس زدن افتاده بود منم ساک ها رو گذاختم تو ماشینش بعد اتمام کار رفتم سوار ماشین خودم شدم ماشینامونو برای دوری از احتمال آتش سوزی یکم عقب بردیم منتظر منفجر شدن بمب بودم تا پنج دقیقه دیگه منفجر میشد یه دستمال ور داشتم و خونی که از گوشه لبم میومد را پاک کردم هه شمارش معکوس

یک دومیشود سه.....

بمب ترکید و شعله های سوزان از ماشین زبانه میکشید الا احساس آرامش میکردم احساس پیروزی احساس انتقام میخواستم کل زندگیمو بدم اما یک بار دیگه این صحنه و این احساسات رو تجربه کنم پوزخندی زدم که صدای گوشیم بلند شد نگاهی به شمارش کردم اه دست بردار نیست این نکبتم

من : دیگہ چہ مرگتہ نکبت ! ہااااااااان ؟

امیر: درست صحبت کن بپین دلربا من تورو دوس دارم میدونم تو هم منو دوس داری

یعنی به حد انفجار رسیدم داد زدم

من : خفه شو نکبت بوزینه نزار قاطی کنم

امیر : من دیگه تحمل ندارم اینقدر تحقیر و توهینم کنی !

من : به درک ! برو به جهنم

امیر : تو چی فکر کردی جات بهشته دوتامون قاتلیم

من : ولی من با هدف و انتقام قاتلم ولی تو بدون هدف این فرقمونه

امیر : دلربا مسعود دیگه مرده بفهمم انتقام معنا نداره بفهم من الان زنده ام می فهمی

دیگه داشت زر الکی میزد گوشیه قطع کردم و تفنگ برداشتم از ماشین پیاده شدم به سمت ماشینش رفتم درس روبه رو کاپوت ماشینش بودم اخمام غلیظ داخل هم بودن چشمام سرد و وحشی به امیر خیره شده بود پوستمم میتونستم حدس بزنم سرخ شده اسلحه رو اوردم بالا درست رو به روی صورتش چهره اش مضطرب شد و تند تند آب گلشو قورت میداد

من : بهت گفتم رو اعصاب من راه نرو کو گوش شنوا فرق تو مسعود چی بود ؟ آهان فهمیدم اینکه اون مرده بود ولی تو زنده ای پس بزار این تفاوتو از بین ببرم نظرت چیه ؟
گفت :

دختر دیونه چه غلطی میکنی جواب آقا رو چی میدی

دیگه تحمل نداشتم درست کنار صورتش اما با فاصله شلیک کردم که موجب شد شیشه های ماشینش بریزه نفس حبسشو داد بیرون پوزخندی زدمو گفتم

من : یک فرصت فقط یه فرصت دیگه بهت میدم نکبت اگه دوباره مودماغ شی درست شلیک میکنم وسط پیشونیت فهمیدی نکبت

بعد یه مشت زدم رو کاپوتش و رفتم سمت ماشینم سوارش شدم و گاز دادم به سمت خونه با اسم خونه یه لبخند محو زدم

دلارام :

نور شدیدی به چشمام میخورد که موجب شد از خواب ناظم بلند بشم پرده کنار رفته بود ونور مستقیم به چشمام میخورد پنجره هم دقیقا روبه رو تخت من بود به سمت دستشویی رفتم بعد شستن روی مبارک از دستشویی بیرون اومدم خواب کاملا از سرم پریده بود رفتم پایین مشغول

با اینکه ما آبجی های دلربا هستیم ولی عین خر ازش میترسیم رو کاناپه دراز کشیده بود و گوشه لبش پاره بود نگران شدم

من : سلام چه کار کردی ؟ چرا گوشه لب پاره است ؟

دلربا : سلام (فقط به من ودل آرا تیمارستانی سلام میکرد) هیچی یارو کیانی رو دود کردیم هوا داشتم باهاش بزن و بکش میکردم که گوشه لبم پاره شد دل آرا کجاست ؟

دل آرا : سلام عجبم چته دلت واسم تنگ شد اشکال نداره بیا یه لب بده بهم تا از دلتنگی درام

دلربا لبخند محوی زد و کوسن مبل رو برداشت و پرت کرد که دل آرا جا خالی داد

دلربا : بشین بچه چی شد سیستمو هک کردی ؟

دل آرا نیششو در حد مرگ باز کردم گفت : آره عجبم هک که تو خون منه

دلربا : آفرین شیر دلارام حالات

دلارام با صدایی پیرزانه : ننه چه کار به شیر من داری شوهرمو بچه هام گرسنه ان اون وقت پیام به این نره غول شیر بدم استغفرالله مادر زبونتو گاز بگیر!

دل آرا : برو بابا تو هم با اون شیر ترشیدت مثل خودت بوگند ترشی لپته میده

کوسن رو مبل رو برداشتم زدم تو ملاجش موهاشو کشیدم

من : بگو گ...ه خوردم اونم از نوع زیادش

دل آرا : باشه بابا اییییییی گ..ه خوردم مال کل ملت قاره آسیا رو من میخورم تو رو خدا ولم کن پدر این خانوم خوشگله رو در آوردی

دلربا : ای بابا دلارام ولش کن مگه بچه ای

به ناچار ولش کردم که رفت نزدیک دلربا لباسو غنچه ای کرد و گفت :قربونت برم عجبم یه لب بده حالا که نجاتم دادی !

شلیق اوفش دلربا یه پس گردنی جانانه زد بهش

دلربا: بسه دختره خل برید آماده بشید باید بریم با همکارای جدیدمون آشنا بشیم

سریع پریدم بالا که صداش میومد که داشت میگفت دلارام و دل آرا تیپ لیمویی و مشکی بزیندا کاملاً منظور شو گرفتم سریع پریدم تو اتاقم و جین مشکیمو در اوردم با مانتو لیمویییم ویه شال مشکی هم تنم کردم رفتم جلو آینه وایییی چه خوشگل شدم من مو هایی طلایمو ریختم تو صورتتم چشمای طوسییم رو باریمل و مژه فرکن حسابی گیرا و جذاب کردم لبامم یه رژلب قرمز زدم حسابی دال آرا کش شدم (چه کار به اون بنده خدا دارم خدا میدونه ولس کن دل آرا قربونت بره خخخخخخخ) زدم از اتاق بیرون که بادیدن دلربا و دل آرا که دقیقاً مثل من لباس پوشیده بودن لبخند زدم دلربا سوئیچ ملوسکشو برداشتو زد بیرون وایییی من عاشق بوگاتی و بیرون دلربامم اصلاً دل آرا قربونش بره

دل آرا :

وایییی بوگاتی آبجی دلربا تو حلق دلارام ، دلارام پیش مرگت دلارام به فدات خخخخخخخ سوارشدیم و رفتیم به سمت کافی شاپی که قرار بود اون سه تا برادر که قراره تو یکی از ماموریت ها با ما کار کنن رو ببینیم شنیدم که خیلی جیگرن وایییی من جیگر دوس دالم

سیاوش :

به ساعت اسپرت وشیکم نگاهی کردم عقربه کوچیکه ساعت یازده رو نشون میداد با کلافگی دست کردم تو موهام پس کی این سه تا دختر میان سامان وسینا هم کله هاشونو کردن تو گوشیشون پوف عصبی کشیدم که نگام افتاد به بوگاتی که در حال پارک کردن بود

من : پسرا اومدن

سامان و سینا هم نگاهشونو دوختن به بیرون در های ماشین باز شد که سه تا دختر شیک با تیپ های لیموییو مشکی داشتن سمتمون میومدن باید اعتراف کرد که هر سه جذاب بودن و زیبا به داخل کافی شاپ اومدن

دلربا :

رفتیم داخل که دیدم سه تا پسر که آخرین میز تو سالن نشستن برامون دارن دست تکون میدن البته بگم کلی پسر هم تو کافی شاپ زل زده بودن بهمون داشتیم کلافه وعصبی میشدم به سمت اون پسرا رفتم اوه ! از نزدیک به نظرم قیافشون جذاب تر و صد البته چشم گیر تر میشد با غروری که همیشه داشتیم به سمتشون رفتم چشمام وقیافم بی تفاوت بود دلارام ودل آرا سلام کردن اون

سه تام جوابشونو دادن پسر وسطی که به نظرم مغرور تر و جذابتر بود منتظر بود که من سلام کنم اما زهی خیال باطل همه‌هه خیط شد صندلی رو کشیدم و نشستم روش دخترام نشستن

ما سه تا دخترا قهوه سفارش دادیم تا برامون بیان اون پسر وسطی گفت : خوب همون طور که میدونید قراره ما شش نفر قراره همکاری هم بشیم

من : بله میدونیم نیاز به یاد آوری بیهوده نیست

پسره که کاملاً معلوم بود حرصش اومده گفت : به هر حال من سیاوشم بعد به سمت چپش اشاره کرد : سامان وبعد سمت راستشو نشون داد : اینم سیاناست

من : از آشناییتون خوشحال شدم منم دلربام بعد سمت چپم اشاره کردم و گفتم اینم دلارامه واین سمت راستیمم دل آراست

دل آرا یواش جوری که من بشنوم گفتم : این عمه ته بیشعور این به درخت میگن

نزدیک بود بزنم زیر خنده برگشتم طرفش و با همون صدای آروم گفتم : عمه ی من عمه ی تو هم هست پروفیسور بعدشم درختی حتما که بهت گفتم این

بعدم بی تفاوت برگشتم طرف اون سه تا برادر کاملاً معلوم بود دل آرا داره حرص میخوره با صدایی که توش غرور موج میزد گفتم : خب آقایون ماهان خوش بخت شدیم از آشناییتون مادیگه باید بریم

سیاوش مثل من باغرور گفت : مام همین طور خانوم ستایش خواهش میکنیم بفرمایید

دلارام و دل آرا خداحافظی کردن ولی من بدون خداحافظی راه افتادم طرف بوگاتی باریموت در بوگاتی رو باز کردم و رفتیم سوار شدم پامو تا حد مرگ رو گاز گذاشتم به طوری که لاستیکای ماشین باجیغ دل آرا کشی راه افتادن (میگم دل آرا چون عاشق این صدای لاستیکاس) به خونه رسیدیم دخترا رفتن داخل منم داشتم میرفتم که گوشیم زنگ خورد با دیدن شمارش اخم کردم و دکمه برقراری تماسو زدم :

من : بنال !

امیر : علیک

من:زهر هالاهل مینالی یا قطع کنم

امیر : ای بابا زنگ زدم بگم بادختر آماده باشین امشب یه محموله در راهه

پوفی کشیدمو گفتم : خب کجاست

امیر : خونه آقا شجاع

من : جهنم

تماسو قطع کردم زنگ زدم به نعمتی (نعمتی کسی که رو محموله ها نظارت داره)

نعمتی : سلام

من : نعمتی محموله ای که تو راهه کجاس

نعمتی : تهرانه اینم محل دقیقش (.....)

من : خوب ممنون فعلا

نعمتی : خواهش خداحافظ

ای کاش امیر اندازه این نعمتی شعورش میرسید باخستگی تمام رفتم خونه به دخترام گفتم که استراحت کنن که شب خسته نباشن رفتم تو اتاقم دراز کشیدم رو تختم که چشمم افتاد به عکس مسعود بعد مرگش دادم که یکی از عکساشو بزرگ کنن و بزنین روی چوب منم عکسشو گذاشتم روبه روی تختم تا خیره بشم بهش باینکه رفتی اما تو قلب من همیشه هستی هرگز یادت فراموش نمیشه نفس عمیقی کشیدم روبه عکسش گفتم :

من : به پای هم پیر شدیم منو یاد تو

اشکام سرازیر شد ولی زود زدمشون کنار لباسشو از زیر بالشت در آوردم و بغل گرفتم بوییدمش مثل همیشه بوی ادکلن تلخش مستم کرد هنوزم تو حیرتم که طور چهار سال دوام آوردم بدون تو

چشممامو باز کردم ساعت دیواری اتاقم پنج رو نشون میداد شکمم داشت سوراخ میشد ازبس گرسنه ام بود رفتم تو آشپزخونه که با دیدن قابلمه غذا لبخندی محو زدم قربونت دلارام دردت بخوره توملاج دل آرا (بنده خدا دل آرا) بعد اینکه سبزی پلو رو خوردم بلند شدم رفتم دخترام بیدار کردم رفتم تو اتاقم یه مانتو لی مشکی با یه جین مشکی پوشیدم یه شال مشکی پوشیدم با ادکلن هم یه دوش حسابی گرفتم کیفمو برداشتم واز اتاق زدم بیرون رفتم از تو جا

کفشی یه اسپرت مشکی خوشگل ورداشتم پام کردم رفتم بیرون که دیدم دخترام یه تیپ مشکی زدن در البته مال اونا مثل من لی نبود اسپرت بود رفتم سوئیچ رو از دلارام گرفتم سوار بوگاتی وایروتم شدیم ضبط رو روشن کردیم که حوصله امون سر نره پامو رو گاز گذاشتم به طوری که جیخ لاستیکا بلند شد چه کار کنم عشق سرعتیم دیگه صدای آهنگ تو ماشین پیچید:

وای که چقدر تورو دوس دارم

میمیرم واسه تو تو همیشه تو قلبمی

میمیرم واسه چشمای قشنگت

بگو بگو بگو دوسم داری

دیگه نگو نمیای که میمیرم

وقتی که نیستی بهونه میگیرم

بازی نکن با دلم که میمیره

بیا که دلم پیش قلب تو گیره

نکنه دیونه شی به عشق من شک کنی

نکنه بی وفا بشی بخوای منو دک کنی

نکنه میخوای بری بازم میخوای بد بشی

شاید واست عادی شدم میخوای ازم رد بشی

تورو خدا وقتی میام نگو دیگه دیره

نگو دلت یه جای دیگه اسیره

نگو نمیشناسی تو رنگ صدامو

نگو دیگه نمیفهمی معنی حرفامو

((دوست دارم / حمید عسگری))

بغض بدی تو گلوم نشست با این آهنگ یاد مسعود تو وجودم زنده شد لایه نازکی از اشک دیدمو
تار کرد آهنگ هنوز ادامه داشت نمیخواستم جلو خواهرام اشک بریزم نمیخواستم غروری که این
همه سال حفظش کردم جلو خواهرام بشکنه یه لحظه کنترلم خارج شد وبا مشت چنان کوبوندم
تو ضبط که دلارام که کنارم بودپرید به سمتم دل آرا هم نگران به دلارام زل زده بود مشتم درد
گرفت صدای ضبطم دیگه بیرون نیومد دل آرا خواست حرفی بزنه که دلارام باسر بهش
فهموند چیزی نگنه که اوضاع خرابه بالاخره رسیدیم به محل قرار محموله ها عصابم خرد
و خاکشیر شده بود دنبال چیزی میگشتم تا اعصابانیتمو سرش خالی کنم که چشم خورد به اون سه
تا برادرا اونا این جا چی میخوان آخه؟ به خدامیکشمت امیر گوشیم زنگ زد خود نحسش بود
سریع جواب دادم.... طوری داد زدم که اون سه تا برادرا هم متوجه همون شدن :

من:آشغال نکبت این احمق ها کین اینجا؟؟؟؟؟؟

امیر : ای بابا زشته اونا همکارای جدیدتن میشنون بد میشه!!!!!!!

من : امیر دعا کن دستم بهت نرسه که اگه برسه عزارییل رو ملاقات میکنی

امیر : وای مامانم اینا ترسیدم

من : مگه من مسخرتم آشغال

امیر : مثل اینکه عصاب نداری داری روی من بنده خدا اعصابانیتتو خالی میکنی

من : آره عشقم میکشه دوس دارم رو تو خالی کنم

امیر : پس من برم که اگه بمونم ترورم میکنی!!!!!!!

من :ههههههه باشه فردا منتظرم بمون آقا امیر ببینم کی نجاتت میده لندهور

امیر : منتظرم تا فردا فعلا بای

تماسو قطع کردم به جای اینکه خالی بشم از عصبانیت بدتر عصبی شدم به طوری که به همه
داشتم گیر میدادم هی پاچه میگرفتم

با اخم سرمو بالا اوردم که دیدم اون سه تا برادرها دارن به سمت ما میومدن قیافه هاشون بدک
نبود ولی سیاوش توشون خیلی مغرور بود و همین منو جری تر میکرد کسی نباید در مقابل من

غرور داشته باشه من خودخواه نیستم ولی دوس ندارم بقیه غرور جلوم داشته باشن واین از مغرور بودن خودمه

سیاوش : سلام خانوم ها !!!!!

سرمو با غرور تکون دادم دلارام و دل آرا هم سلام کردن سیاوش منتظر بود من سلام کنم اما کور خوندی هههههههه ! خیط شد اما اینقدر پرو و مغروره بروی خودش نیاره

من : ممنونم آقایون ماهان تشریف آوردین

سیاوش : عدت دارین سلام نمی کنید !!!!!!!!!!!

من : نخیر عادت ندارم به احمقا سلام کنم

پوزخندی زدم کاملا داشت حرص میخورد ولی من هنوز دلم خونک نشده بود خیلی داشت خودشو کنترل کنه که نزنه تو دهنم ولش کن راهمو خیلی شیک گرفتم و رفتم بسوز آق سیاوش از خود راضی مغرور !!!!!!!

دلارام :

واییییییی! این دلربا امشب قاطیه فاز و نولش باز زدن بندری برقصه این کسی بهش نزدیک بشه عزرائیل و دوست های گرامیشو ملاقات میکنه

من رو به سیاوش : ببخشید دلربا منظوری نداشت

سیاوش یه نگاه خشک و مغرورانه بهم کرد بعد راهشو خیلی شیک گرفت و رفت
ایــــــــــــــــش پسره از خود راضی مغرور سوسول بیشعور نکبت

سامان : ببخشید این داداش مام عصابش از رفتار دلربا خانوم خورد شده

من با نگاهی متشکرانه : ممنونم شما بزرگوارید آقا سامان ببخشید منو دل آرا باید از حضورتون مرخص بشیم فعلا !!!!!!!

سامان : خواهش میکنم بفرمایید !!!!!!!

سریع دست دل آرا رو گرفتم و کشیدم عین مجسمه زل زده بود به این سینا ، سینام عین مجسمه زل زده بود به این دل آرا بی حیا کم مونده بود همو بخورن

دلربا :

رفتم یه گوشه یواشکی اسلحه رو از تو کیفم بیرون کشیدم زیر مانتوم قایم کردم

_ خانوم ستایش محموله ها چی هستن

اییییییی زهر هلاهل ترسیدم گودزیلا اینم عین خر میوفته جلو من خدا بده برکت

من : نمی دونم به گمونم یه سری دارو هستن که توشون قرص برنج و یه سری قرص دیگه مخفی شده !!!!!

سیاوش: حتی فکرشم نمی کردم بزرگترین خلافتکار تهران یه دختر مغرور و بی ادب و از خود راضی باشه !!!!!!!!!

پوزخندی زدم هه چی پیش خودش فکر کرده این بشر یعنی توی پرویی این بشر موندم

من : حالا یکم به اون مخ پوکتون فشار بیارید میبینید میشه !!!!!

مستقیم تو چشمم زل زده بود به اندازه یک وجب باهام فاصله داشت نفس های وحشیانه و عصبیش به صورتم میخورد و حالمو دگرگون میکرد

سیاوش :زبونت درازه مراقب باش زیر پا کسی نمونه که سقط شه کوتاهش کن وگرنه خودم کوتاهش میکنم تو هنوز واسه این کارا خیلی بچه ای !!!!!

اخمام غلیظ تو هم گره خوردن ننه ات بچه اس بیشعور کثافت صاف زل زدم بهش با غرور
چشمایی سرد اونم همون نگاه رو داشت داشتم از سرمایی نگاهش یخ میکردم ولی کور خوندی
من هرگز کوتاه نمیام قیافش از نزدیک خیلی جذاب تر بود یه پوزخند صدا دار زدم مشغول آنالیز
صورتش شدم صورتش تقریبا کشیده بود پوست جو گندمی موهای مشکی روشن که زده بودشون
بالا که حسابی قیافشو مردونه کرده بود دماغش مثل این پسرا ره ماهی نبود خیلی خوش فرم و
مردنه بود کثافت چه دماغی داشت خالقش چی خلق کرده (اجازه من جواب بدم هلووووووووو
برو گمشو سستی خفن تو هم منحرف شدی!!!!!!)لب هاش تقریبا برجسته بود ولی زیاد بزرگ نبود
لباشم عین دماغش خاص بود بایه ته ریش که حسابی قیافشو دختر کش کرده بود چشمایی که
هرچی نگاهشون کنی سر در نیاری چه رنگین چشمایی سبز که دورشون حلقه ای عسلی نقش
بسته بود کهدرون رنگ سبزش رگه های طوسی داش خلاصه واسه خودش تیکه ای بود از

غرورش خوشم اومده بود نباید دروغ گفت اما دوس ندارم جلوی من قوی باشه هیچ کس نباید جلوی من قوی باشه

سیاوش :

مستقیم زل زده بودم تو صورتش اونم مشغول آنالیز من بود پوزخندش عصیم میکرد دوس داشتم برم سرشو بکوبونم به دیوار دختره گستاخ مغرور از خود راضی پروووو عین خیالش نیست داره با چشاش منو میخوره خوب بزار منم یکم خانومو آنالیز کنم اغراق نمی کنم دلربا جذاب ترین و زیبا ترین دختری بوده که من تو زندگیم دیدم ولی این غرور مزخرفش این اخلاق گندش کاری میکنه زیباییش به چشم من یکی نیاد عصاب آدمو پرفکت قهوه ای میکنه بدبخت شوهرش از دستش زود پیر میشه خاک برسرت سیاوش چی واسه خودت میگی شوهر این دراکولا به تو چه ربطی داره آخه سرمو تکهون دادم تا این افکار مزاحم از مخم بیرون بره هنوز به من زل زده بود پوزخندی زدم از نگاهش غرور فواره میزد چشماش حسابی سرد بودن به طوری که انگار داخلشون سیبیه ولی من امشب تصمیم خودمو گرفتم دلربا خانوم حالا صبر کن کاری میکنم که به دست و پام بیوفتی اون غرور احمقانه و مزخرفتو بدجور خورد میکنم به طوری که روزی صد بار آرزوی مرگ کنی اسمم که اومد از نفرت و ترس بدنت بلرزه از افکار شومم پوزخندی رو لبام نقش بست که از نگاه تیزش دور نمود تو یه حرکت آنی چاقو جیبی رو از تو جیب مانتوش بیرون کشید گذاشت زیر گلویم

دلربا : اگه فکر کردی خبر مبریه کورخوندی پاتو از حدت فراتر بزار ببین چه طور قلم پاتو خورد می کنم

بعد راهشو کشید و رفت همههمه دلربا منتظرم بمون اون موقع ببینم چه طور میخوای قلم پامو بشکنی

.....

دلارام :

از این طرف به اون طرف میرفتم ومشغول گشت زدن بودم که اگه چیز مشکوکی پیدا کردم سریع برطرفش کنم که حس کردم یکی کنارمه به کنارم نگاه کردم که با سامان روبه رو شدم به طرفش برگشتم

من : وایی ترسوندیم آقای ماهان اینجا چه کار میکنید ؟

سامان نگاهشو از اطراف گرفت و به من دوخت و گفت :

سامان :اومدم عین خودتون سرگوشی آب بدم و برم

من : آهان فهمیدم !!!!!!!!!!!!!

سامان : میشه منو با اسم کوچیکم صدا کنی معذب میشم آخه!!!!

من با جدیت کامل : نخیر نمیشه من که با شما نسبتی ندارم که با اسم کوچیک صداتون کنم

سامان : میدونم اما خیلی سخته آخه شما باهم خواهرید ماهم باهم فامیلیمون یکیه برای همین هم

سخته هم من معذب میشم و احساس اضافی بودن بهم دست میده!!!!!!!!!!!!

اضافی رو که هستی به جهنم به من چه تو معذب میشی ولی حرفش درسته ما فامیلمون یکیه برای

همین مشکل داریم حرفش حقه و حرف حق جواب نداره

با کلافگی گفتم : باشه قبول

سامان :

نگاه متشکرانه ای بهش کردم اوفش خیلی معذب بودم از طرفی با قبول کردنش خوشحال شدم

نمیدونم چرا ولی خوب یه حس شاد تو قلبم ایجاد شد که علتش معلوم نیست

دلارام : فقط اگه میشه منم به اسم کوچیک صدا کنید

من دیگه از خوشحالی رو پاهام بند نبود و این منم سامان خونسرد ولی هر طور بود حس و حالمو

پشت نقاب خونسردیم و بی تفاوتیم قایم کردم

من : بله حتما

دلارام راهشو کشید و رفت با نگاهم رفتنشو تقیب کردم جدیداً در مقابل این دختر کس دیگه ای

بود واین اصلاً خوب نبود باید هرطور شده بشم همون سامان حتی اگه شده این احساساتمو

سرکوب کنم

دل آرا :

اینم از آخرین سایت بفرما همه رو هک کردم هنرم از پهنای تو حلق دلارام خخخخخخخخ اوه

!!!!این پسر که خوجه خوشمزه حسابی هلو و دل آرا کشته داره میاد خاک آسیا تو سرت دل آرا

خودتو جمع و جور کن وایییییی!!!!!!چقدر این بشر خوش تپیه اسمش چی بود خاک بر سرت دلی
یکم به اون مخ آجار پاره آکندت فشار بیار اسمش چی بود؟؟؟؟؟زلیخا!!!!!!خاک بر سرت دلی
اون که اسم زنه حضرت یوسفه ایییییییی نفس کش اسم این هلو چی بود؟؟؟؟؟؟
سینا : اسمم سینا بود خانوم ستایش!!!!

وایییی خاک بر سرم دوباره بلند فکر کردم پاک خیط شدم الهی بترشی دلی
من : آهان ببخشید یادم رفته بود خوش بختم (دلی تو کی ادبیاتت تو حلق شده ما خبر نداریم
ایییییییی ستی خفن گمشو الان دوباره جلو این هلو خیط میشم)
سینا : منم همین طور خانوم ستایش میشه با اسم کوچیک صداتون کنم !!

من : البته برای من فرقی نداره آقای ماهان!!!

سینا : لطفا منو با اسم کوچیک صدا کنید

جـــــــــــــــــــــون من !!!! عجب چیزی گفت به چشمای سبزش خیره شدم وایییییییی تو چقدر
جیگیری(خاک بر سرت دلی خفه شو کجاش جیگره هی زر الکی میزنی!!!!!!) وایییییی نگاه
موهاشو چه قدر پرپشتن رنگشونم مشکیه و با پوست سفیدش یه متضاد دلی کش به وجود آورده
لب های خوش حالتش بینی خوش فرمش وایییییییی دلی کشی حسابی یعنی من ازت خوشم
اومده!!!!!! نه دلی تو از هیچ پسری خوشت نیاد اینو هرگز یادت نره
سینا :

دل آرا زل زده بود به من و داشت منو بررسی می کرد خداییش خیلی خوشگل و تو دل بروه فکر
کنم عادتشه بلند فکر کنه ولی قیافش داد میزنه که حسابی شیطونه!!!!!! چشمای سبزش که با
موهای بلوطیش حسابی تو چشم بود پوست سفید و روشنش با بینی قلمیو لب های برجسته که با
هم دل هر کسی رو میبرد و الان فکر کنم در حال بردن دل منه که صداس منو از آنالیز کردن
صورتش و فکر کردن بیرون کشید:

دل آرا : وایییییییی تو چقدر جیگیری وایییییی نگاه موهاشو چه قدر پرپشتن رنگشونم مشکیه و با
پوست سفیدش یه متضاد دلی کش به وجود آورده لب های خوش حالتش بینی خوش فرمش
وایییییییی دلی کشی حسابی یعنی من ازت خوشم اومده!!!!!!

واییی حسابی ذوق مرگشده بود از طرفی خنده ام گرفته بود این دختر اصلا نمی تونه درست فکر کنه ولی با حرف آخرش همه اون شادی و لبخند روی لبم محو شد

دل آرا: نه دلی تو از هیچ پسری خوشتر نمیداد اینو هرگز یادت نره

بدون اینکه بفهمه بلند شدم و رفتم جمله آخرش فکرمو درگیر کرده بود دل آرا اولین دختری بوده که من با یه نگاه عاشقش شدم اونم از من خوشش اومده اما مشخصه که داره احساسشو قایم میکنه اما دل آرا من کاری میکنم که بفهمی عاشقم شدی و اون موقع دیگه نمی تونی احساساتتو قایم کنی

دل آرا :

تا به خودم اومدم با جای خالی سینا روبه رو شدم واه دوساعته پسر به من زل زده بعد راهشو کشیده و رفته این دیگه کیه خود درگیری داره بدبخت !!!!!!! بچشیم به کارم الان اون دلربا گودزیلا میاد پدرمو از تو دماغ مبارکم بیرون میکشه با این افکار نیشم باز شد که یکی محکم زد تو ملاح مبارک برگشتم بینم این افغانی بی فرهنگ کیه که با قیافه دلارام روبه رو شدم :

من : چته خله مخم اومد تو دماغم !!!!!!!

دلارام : که پسره خود درگیری داره خوب با آق سینا دل میدادی قلوه پس میگرفتی اون چرت و پرتا چی بود زر میزدی

با خنگی تمام بهش زل زدم و گفتم : کدوم چرت و پرتا درضمن دختر با شخصیتم این کارا و حرفا از من بعیده

دلارام : ذرررررررررررررت

من : تو دلت قشنگ حرف بزن بینم !!!!!

بعد دلارام صداشو نازک کرد و با عشوه خاصی گفت :

واییییییی تو چقدر جیگیری وایییییی نگاه موهاشو چه قدر پرپشتن رنگشونم مشکیه و با پوست سفیدش یه متضاد دلی کش به وجود آورده لب های خوش حالتش بینی خوش فرمش واییییییی دلی کشی حسابی یعنی من ازت خوشم اومده !!!!!!!!!

چشمام شد اندازه تو بسکتبال یعنی واقعا چه خاکی بر سرم بزارم آبرو حسابی بندری رقصید رفت
من خاک بر سر دوباره بلند فکر کردم ایییییییییی خدایا یه بلایی نازل کن من مفقودال اثر شم

.....

دلارام :عیب نداره خانوم ستایش دیونه ها فقط بلدن بلند فکر کنن
یعنی الان دوس دارم دلارام رو حلق آویز کنم که حتما این کارو میکنم دختره نجس

دلربا : خفه شین برید سر کارتون مگه شما کار ندارین !!!!!!! ها!!!!!!!!!!!!!! ان!!!!!!!!!!!!

با این حرف لربا دلارام خفه شد منم خفه شدم از دلربا ممنونم که منو از دست این نخود هر آش
نجات داد دلارام مثل این بچه های مظلوم سرشو انداخت پایین و رفت ولی دلربا مثل یه گرگ
وحشی به من چشم غره میرفت که با این کار فکر کنم شلوار لازم شدم

دلربا : دل آرا من میرم خودتون مراقب اوضاع باشید تا من برگردم؟؟؟؟

من : ب...ب...باشه .

دلربا :

از دست این دل آرا سخته نکنم خیلیه کیفمو برداشتم رفتم سمت بوگاتی و پروم پس دخترا با چی
میان ولش کن زنگ میزنم امیر بیاد سراغشون از این نظر امیر خر خوبیه از این فکر لبخند محوی
اومد روی لبم با ریموت درو باز کردم سریع سوار شدم پامو گذاشتم روی گاز سریع از اونجا دور
شدم ضبط رو روشن کردم :

بارون صدای احساسه /نم بارون چشاتو میشناسه/تورو از دست دادم /تویه لحظه آدم دنیا شو
میبازه /تلخه سکوت این خونه /آخه غیر از خدا کی میدونه/تو دلم آتیشه / با تو بهتر میشه /حال
این دیونه /این روزا سخت تر از اون که باور کنی / مگه میشه با یه خاطره سر کنی /تو میدونی من
چیزی نگم بهتره /تو دنیا کی از ما عاشق تره / یه جووری هق هق زدم /صدام زخمیه /میدونه دردی
که نمی فهمیه /یه دفعه پرپر شد /همه پروازمون /گرفته اس چقدر دل آسمون

.....

من دلخورم تو هم هستی /ولی باز این غرورو نشکستی / چی شده نمی خوابی /تو که راحت رو من
چشماتو میبستی /درگیر درد مجنونم /مردم میگن که دیونم /مگه تنها تنها /میری زیر بارون که

سیاوش : ما الان پیش صبوریم (رئیس گروه ما)

من : باشه صبر کن الان میام فعلا

سیاوش : باشه زود بیا خداافظ

تماسو قطع کردم آب معدنی رو از تو کیفم بیرون اوردم باهاش صورتمو شستم موندم تا پف زیر
چشمم بخوابه بعد به سمت ویالا صبوری رفتم دوتا بوق زدم درهای ویالا باز شدن و من رفتم
داخل ماشین رو پارک کردم از بوگاتی پیاده شدم با ریموت درهاشو قفل کردم واییییییییی!!!!!!
این امیره که الان برم بزنم دونصفش کنم رفتم سمت اون احمق با نیش باز زل زده بود به من از
همین الان عصابم داغون شد با دیدن این نکبت

من : بقیه کجان ؟؟؟؟؟؟؟

امیر : داخل نشستن منتظر تن

بدون توجه بهش رفتم داخل همه داخل بر روی مبل های سلطنتی گرون قیمت صبوری نشسته
بودن حتی صبوری هم بود همه بهم سلام کردن منم به یه تکون خفیف سرم اکتفا کردم اینم
زیادی بود براشون رفتم نشستم کنار دلارام

من : ماجرا چیه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

دلارام : انگار یکی تومون جاسوس بوده برای همین جای محموله هارو به پلیس گزارش داده اونام
سریع خودشونو رسوندن درست بعد یه ربعی که تو رفتی ماهم مجبور بودیم برای اینکه سوژه
دستشون ندیم محموله رو آتیش بزنیم بعد فرار کردیم اومدیم اینجا
سرمو به معنای فهمیدن تکون دادم رفتم تو فکر کی جاسوسه یعنی صد در صد کار این سه تا
دلککه من این احتمال رو میدم (منظورم اون سه برادره)

صبوری : بچه ها مافعلا تو خطریم یه جاسوس بین ماست که خیلی وقته تو گروه ما فعالیت داده و
ما نتونستیم اونو شناسایش کنیم برای همین برنامه ها عوض میشن

من : مثلا چه کار کنیم ؟؟؟؟؟؟؟

صبوری : همه شما قراره برید شمال از اونجا مشغول میشید

سیاوش : منظور تون از مشغول چیه ؟؟؟؟؟؟؟

صبوری : فعلا تو خلاف نمیتونیم کاری کنیم کارهای خودتون رو انجام می دید دلارام و دل آرا با سینا و سامان براشون انتقالی گرفته شده تا برن شمال اونجا برن دانشگاه

.....

من : خوب من چه کار کنم

صبوری : دلربا تو سیاوش با هم روی کارهای یکی از کارخونه های من توی شمال نظرت دارین من روی این کار از شما دونفر حساب کردم رو سیاهم نکنید!!!!!!

من و سیاوش باهم : چشم

از خونه بیرون اومدیم تنها نقطه مثبت این ماجرا راحت شدن از شر اون نکبته از این فکر لبخند محو دوباره رو صورتم اومد سوار بوگاتی ام شدیم با سرعت به سمت خونه رانندگی کردم به خونه رسیدیم ساعت چهار صبح بود داشتم از بی خوابی بی هوش میشدم سریع رفتم اتاقم با همون لباسا افتادم روی تخت تا چشمامو روی هم گذاشتمم خوابم برد

.....

با آلارام گوشی از خواب بلند شدم ساعت نه بود بلند شدم رفتم حموم یه دوش آب سرد گرفتم تا خواب از سرم بپره بعدش اومدم بیرون یه مانتو گلبهی پوشیدم با یه شلوار مشکی با یه روسری مشکی موهامم کج ریختم تو صورتم آرایش هم یه ریمل و رژ مایه زدم رفتم ساک رو از زیر تخت بیرون کشیدم لباس هامو ریختم توش یه چند تا کتاب رمان بعد لباس مسعود با ادکلنش یه عکس کوچیک ازش رو داخل اون ساک گذاشتم و رفتم پایین دخترها مشغول خوردن بودن منم نشستم خوردن املت های دلارام همیشه پرفکتن که گوشیم زنگ زد از دلارام یه تشکر خیلی خشک و سرد کردم بعد رفتم گوشی رو جواب دادم :

من : الو

صبوری : سلام دخترم خوبی

من : خوبم چه کار دارید ؟؟؟؟؟؟؟

صبوری : زنگ زدم بگم بری کلید رو از امیر بگیری

من : کدوم کلید ؟؟؟؟؟؟؟

صبوری : کلید ویلایی که قرار شما شش نفر داخلش باشید

من : وایسید بینم مگه ما قراره باهم زندگی کنیم ؟؟؟؟؟؟؟

صبوری : بله چه طور مگه

خنده عصبی کردم که بیشتر شبیه پوزخند صدا دار بود

من : متاسفم من شمال بیا نیستم

صبوری : چرا

من : ببینید من با یه پسر پنج ساله نمی تونم تویه خونه باشم چه برسه سه تا پسر گنده

صبوری : تو میگی من چه کار کنم

من : یه ویلا دیگه برای اونا در نظر بگیرین

صبوری : دخترم همیشه این تنها ویلایی که فقط من و امیر از جاش مطلع هستیم ممکنه

جاسوس جاتونو لو بده

من : به هر حال من هم عقاید خودمو دارم نمی تونم توی اون ویلا کوفتی بمونم

صبوری : حالا که این طوره همه تون بیاد اینجا تا دربارش فکری کنیم

من : باشه الان میام

همینم مونده با سه تا نره غول خلافاکار تو یه ویلا سوت و کور توی شمال بمونم عمرا !!!!!!!!!!!!! رفتیم

کنار دخترا ماجرا رو بهشون گفتم اونا با من شدیداً موافقن

دلارام : واییییی!!!! قراره بریم شمال عشق و حال یکم از این کارای احمقانه دست بر میداریم

دل آرا : آره باهات موافقم در حد لادیگا

دلارام : اوخی بمیرم برات تورو دیگه باید از تو آب جمع کنیم یادمون باشه غریق نجات ببریم

دل آرا : اولاً دیشب تو دبه خیارشور خوابیدی این قدر بانمک شدی دوما بمیر برام که کشته مرده

زیاد دارم آورین بمیر

یه پس گردنی دلارام زد بهش

من : بیشین بینیم بابا خانوم کشته مرده دار

دلارام زد زیر خنده دل آرا خیط شده بود حرصش میومد

دل آرا : زهر مار اون دهن تو ببند که بادیدن این دندونات خاستگارات فرار نکنن اوبس ببخشید یادم رفته بود خیلی وقته ترشیدی خاستگار نداری اوخی!!!!!!

دلارام : خفه بهتر از تو هم که هرچی مفری شپش زده خاستگارتن

دل آرا یه تیکه سوسی چپوند تو حلق دلارام ، دلارام بنده خدا از زور سرفه قرمز شده بود بعد اینکه یکم آب خورد آروم شد باخشم به هر دوشون توپیدم

من : دلارام بسه مگه بچه ای !! دل آرا تو هم بدن به خدمتت میرسم !!!!

هر دوشون عین بچه های مثبت و مظلوم سراشونو انداختن پایین

دلارام و دل آرا همزمان باهم گفتند : ببخشید دیگه تکرار نمیشه

بلند شم سوئیچ رو برداشتم ورفتم بیرون هوای آخرای شهر یورو خیلی دوس دارم یه نفس عمیق کشیدم رفتم سوار بوگاتی ام شدم که گوشیم زنگ زد نگاهی به شمارش کردم دیگه دوس داشتم جیغ بزوم خودش کم بود خواهرنکبتش از کدوم گوری پیدا شد

با اکراه تماسو وصل کردم

من : چیه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

نازی با عشوه فراوان حال بهم زن : سلام دلربایی خوبی عزیزم

من : ع فکر منم کن حالم بد شد دلربایی ع گیرم خوبم فرمایش

نازی : ایــــــــــــــــش دختره مغرورداداش امیرم گفت میخواید برید شمال میدونم صبوری گفته برید ویلاش تو شمال!!!!

من : خوب بدونی به جهنم

نازی : بی تربیت حالا بگو خبر خوشحال کننده چیه؟؟؟؟؟؟

من با ذوق فراوان : اینکه امیر سگته کرده ؟؟

نازی : زبونتو گاز بگیری بیچاره داداشم

من : خوبه خوبه زنگ زدی چرت و پرت بگی خبر خوشحال کنده ات چیه؟؟؟؟؟

نازی : صبوری گفته منو امیرم بیایم

من: چـــــ؟؟؟؟ این خبر خوشحال کننده ات بود خبر بدت چیه ؟؟؟؟

نازی : وای چته کرم کردی

من : خیل خوب کاری نداری

نازی : نه فدات شم

من: الہی فدام شی فعلا

قطع کردم از عصبانیت حس میکردم از گوشام داره بخار بیرون میاد میخوام سر به بیابون بزارم تازه از شرشون راحت شدم به جان خودم اگه اونجا رو مخ من راه برن با گلوله میفرستمشون به درک با این فکر لیخند خبیثی زدم که با اومدن دخترها لبخندم محو شد

من : دخترها نازی زنگ زد و گفت اون و داداش حال بهم زنشم باهامون میان شمال

دلارام : چ_____ی؟؟؟؟؟؟

دل آرا : نخودچی ... پیچ پیچی آریچی !!!!!

من : زهر مار عصاب ندارم

دلارام : اونو که همیشه نداری ولی همینو کم داشتیم حالا امیر قابل تحمله ولی این دختره
غیر قابل تحمله!!!!!!

دل آرا: گل بود به سبزه هم گفت بیا وسط با هم یه هیپ یایی بریم اساسی!!!!

دلارام : اونم چي با آهنگ تڪنو

با این حرفش خودشو دل آرا زدن زیر خنده منم هی حرص میخوردم

محکم پامو گذاشتم روی ترمز که دلارام صاف رفت تو شیشه جلو دل آرا با کله خورد به صندلی دلارام

من : فقط خفه شید

دلارام : خوب من چه کار کنم که خواهر شوهرت داره میاد پیشت

کاملا لحنش شوخی بود ولی حرفش آتیشم زد

دل آرا با وحشت : دلارام خفه شووووووووو

من با چشمای سرخ به دلارام نگاه کردم باز بسته شدن پرده های بینیم خبر از عصبانیتیم میداد با سرعت دست کردم تو داشت برد و اسلحه توشو برداشتم یادم رفته بود این خواهرمه که جلومه همه چیز یادم رفته بود رو به دلارام غریدم :

من : چه گ...هی خوردی یه بار دیگه زر بزن بگو چی گفتی تا برات بگم

به خودم اومدم دیگه اون خشم نبود دیدم دلارام با وحشت زل زده بهم

با کلافگی چاقو رو پرت کردم تو داشتیورد

پامو تا حد مرگ گذاشتم رو پدال گاز تا خود ویلا همه مون خفه شدیم دوتا بوق زدم در ویلا باز شد

رفتیم داخل دخترا از ماشین پیاده شدن منم به پیاده شدم و به سمت در رفتم که امیر رو دیدم از در اومد بیرون با کیفم کوبوندم تو دلش بنده خدا کپ کرد از درد افتاد رو زمین منم راهمو صاف و شیک کشیدمو رفتم تو ویلا اون سه تا هم اونجا بودن بهم سلام کردن ولی من فقط سر تکون دادم خیلی عصبی بودم مدام طول و عرض اتاق رو طی میکردم امیرم با یه اخم اومد داخل با نفرت زل زدم بهش چشمامو ازش گرفتم داد زدم

من : یکی برای من یه لیوان آب بیاره

این قدر عصبی بودم که می خواستم بگیرم کل خونه رو خورد و خاک شیر کنم خدمتکار صبوری تند یه آب داد بهم و رفت داشتم آب می خوردم که صدا نازی رو شنیدم آب پرید تو گلوم

نازی : سلام دلربایییییییی!!!!!!

همین طور سرفه میکردم از سرفه صورتم سرخ شده بود امیر اومد جلو بزنه پشتم نگاهش کردم با خشم که جرعت نکرد یه قدم برداره یکم گذشت بهتر شدم بی توجه به بقیه که با چشاون داشتن منو میخوردن لیوان و انداختم جلو پام که با صدای بدی شکست دیدم اگه بمونم میزنم خودمو و آدمای اینجا رو آتیش میزنم رفتم تو باغ

.....

سیاوش :

این چرا اینقدر عصباش داغون بود حتی من یکیم ته دلم ارزش ترسیدم دلارام و دل آرا به کل خفه شده بودن حقم داشتن والا

صبوری : این سرو صدا ها مال چیه ؟؟؟؟؟؟؟

همه نگاهها برگشت طرف صبوری

دلارام : ببخشید دلربا بود عصباش داغون شده

صبوری : اول سلام بعد کلام

دلارام و دل آرا سریع یه سلام کردن

صبوری : برای چی عصباش خورده ؟؟؟؟؟؟؟

دلارام در حالی که سرشو انداخته بود پایین : من یه حرفی بهش زدم که بدجور عصباشو داغون کرد

صبوری : اون که همیشه خدا عصباش داغونه

دلارام : خب آره اما حرف من درست نبود

با صدای کوبیده شدن در همه نگاه ها به طرفش برگشت

صبوری سلام کرد اونم به یه تگون خفیف سرش اکتفا کرد

دختره مغرور گستاخ پرو از خود راضی

صبوری : دلربا بشین در مورد مشکل میخوام باهات صحبت کنم

دلیروبا :

آہستہ و نرم نشستہ سرجام خیرہ شدم بہ دہنش تا بینم کی زر میزنہ

صبوری: الان آروم شدی

نفسمو حرصی دادم بیرون و گفتم : بله میگفتید

صبوری : اگہ درست فہمیدہ باشم تو با بودن این یسرا تو خونہ مخالفی !!!!!

من : بله نه تنها من بلکه دخترها هم مشکل دارن

صبوری: ولی تو میدونی این تنها ویلا مورد اطمینانه

من : بله میدونم فقط همین اما هیچ جوهره با این موضوع کنار نیامم مخصوصا الان که دوتا آدم هم بهمون اضافه شدن

داشتم به صورت غیر مستقیم به امیر و نازی می‌گفتم سر خروردردر

صبوری : تو میگی من الان چه کار کنم ؟؟؟؟؟

من : ما جنس مؤنث تو ویلا میمونیم بقیه هم یه هتلی چیزی میرن دیگه

سیاوش : امر دیگه دیگه ای ندارید بانوووووو

من : فعلا نه !! ولی هر وقت امری داشتم حتما بهت خبر میدم

سیاوش زیر لب یہ پرو نثارم کرد ولی من خودمو زدم به نشنیدن و گفتم :

من : اصلا اين ويلا چندتا اتاق داره ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

صبوری : چہارتا اتاق دونفرہ

من : چي _____؟؟؟؟؟؟؟

دلارام : یعنی شما الان هشت نفر و چهار نفر میبینید

صبوری : مشکلی نیست دیشب کلی فکر کردم تا به نتیجه رسیدم

من : چه نتیجه ای ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

این دفعه ما هشت نفر باهم همزمان : _____ ی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

صبوری گفت: شما تا مدت سه ماه صوری باهم محرم میشدید مشکلم حل میشه

من : شوخی جالبی نیست

صبوری با اخم : مگه من با شما شوخی دارم

من : متاسفم من مخالفم

صبوری : همینکه هست و گرنه باید ساکتو ببندی و از این گروه بریدی

لعنتی خوب نقطه ضعف منو پیدا کرده

اگہ از این گروه برم چی ؟ پس انتقامم چی میشه انتقام منو مسعود نه من هرچی بشه روز قیامت
بشہ انتقامو میگیرم مطمئنم مجبورم قبول کنم لعنت بہت صبورۃ..... ل_____عنت

.....

صبوری لبخندی زد و گفت : میدونستم دختر عاقلی هستی دل آرا و سینا باهم تویه اتاق دلارام و سامان و دلربا

تو دلم دعا میکردم که بگه منو سیاوش باهم تو یه اتاق نه بخاطر اینکه ازش خوشم میاد
ایـــــش پسره پرو مغرور از خود راضی نمی خواستم با امیر بیوفتم.....

صبوری : دلربا تو سیاوش هم تو یه اتاق امیر و نازی هم که با هم محرم هستن تو یه اتاق خوب دیگه مشکلتون حل شد فردا بیاید صیغه رو جاری کنیم و تموم

بی حصوله روی مبل ولو شدم و به آخر سرنوشتهم فکر میکردم به انتقام لذت بخشم
دلایرام :

یه جوری شدم وقتی گفت منو سامان تو یه اتاق باشیم

سامان قرار شد بشه هم خونه ایم و از همه مهم تر اینکه که سامان شوهر صوری من قرار بشه راستی با هزار تا بدبختی از دلربا معذرت خواهی کردم اونم منو بخشید خوب واقعا هم حق داشتم نباید اون نازی مرده شور برده رو خواهر شوهرش معرفی میکردم دلربا هنوز مسعود رو هنوز فراموش نکرده چقدر دلم براش میسوزوه

_ دلارام تو که با اومدن من مشکلی نداری

برگشتم بینم این صدای کیه پارازیت ول کرد وسط افکارم که دیدم سامانه

من : نه ... هرگز!!!!

سامان : خوشحالم چون خودت میدونی منو تو هم خونه ایم

من : میدونم اما قول میدم دل آرا جاشو با شما عوض کنه

سامان : چرا ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

من : بین خودمون باشه اون شبا باید کنار من بخوابه به من وابسته اس یه جورایی

سامان : که این طور ببخشید مزاحم فکر کردنتون شدم

من : اختیار دارید این چه حرفیه شما مراحمید آق سامان

نه !!!!!!! چی میبینم به جان دل آرا یه لبخند محو زد تشخیصش غیر ممکنه ولی خوب من تیز تر از این حرفام تازه یه حسیم میگه آره اون یه لبخند زد.....

دل آرا :

منو این همه خوشبختی محاله واییییییی دارم از شر عجزوه راحت میشم (منظورش دلارام بعد

دلارام بنده خدا چی درمورد این فکر میکرد) واییییی چه شود یه جیگرم هم خونه ایمه

معلومه دیگه جیگر کشون میشه خخخخخخخ رفتم تو حیاط

که امیرو دیدم عصبی بود هی طول و عرض حیاطو طی میکرد و دست تو موهاش میکرد

خدا همه دیوانگاه را هدایت کند الهی آمین

اصلا از امیر خوشم نمی اومد ولی برای گرفتن شماره و یه سیم کارت جدید لازم بود باهاش صمیمی بشم

دلربا :

دختره نفهم معلومه نبود با امیر چی لاس میزنه که امیر نیشش تا حد مرگ باز بود برات دارم دل آرادل آرا اومد داخل رفتم سمتش

یواش گفتم : دل آرا به ارواح خاک مسعود نگی چی به اون نکبت گفتمی که این قدر نیشش باز بود میزنم خورد و خاکشیرت میکنم

دل آرا آب گلشو با صدا قورت داد و گفت :

ای بابا قاطی نکن درمورد خودمو

با سیلی که به یک طرف صورتش زدم افتاد رو زمین و حرفش نصفه نیمه موند دختره خررررررر حالا درمورد خودش میره با اون نکبت لاس میزنه

تازه فهمیدم چه کار کردم واقعا این منم که رو خواهرم که از هر چی مهم تره دست بلند کردم یعنی این قدر سنگدل و مغرور شدم اشک تو چشماش موج میزد

.....

دل آرا سریع بلند شد رفت سمت پله ها دلارام پشت سرش رفت اینقدر عصبی بودم رفتم تو حیاط دق و دلیمو سر گلدون های تو حیاط خالی کردم زدم همشونو خورد و خاکشیر کردم باغبان ویلا صبوری جرعت نمی کرد بیاد نزدیک

_ خیلی مغروری خجالتم نمیکشی بیای از خواهرت عذر خواهی کنی

برگشتم که با سیاوش روبه رو شدم

من : تو خفه شو به تو ربطی نداره

سیاوش : من امیر یا خواهرات نیستم که اینطوری حرف میزنی حتی زورت میاد یه معذرت خواهی خشک و خالی از خواهرت کنی

من : تو مسائلی که بهت ربط نداره دخالت نکن هرطور دلم میخواد باهات حرف میزنم

سیاوش : غرور چشاتو کور کرده

من : آره من مغرورم من خود خواهم من من پستم

سیاوش : تو باید.....

نذاشتم حرفشو بزنه و داد زدم خفه شه سریع به سمت ماشینم رفتم اگه یکم دیگه میموندم بغضم میترکید سوار ماشین شدم رفتم بیرون با سرعت میروندم از تهران خارج شدم تو کمر بندی ها بودم داشتم با سرعت کم میروندم به اتفاقای امروز فکر میکردم که یه چیز با سرعت کوید پشت ماشینم با کله رفتم تو شیشه سوزش بدی توی سرم احساس کردم سرم انگار سنگین شده بود چشمامو روی هم فشار دادم یکم که گذشت حالم بهتر شد که دیدم یکی داره میزنه به شیشه ماشین شیشه رو دادم پایین

پسره : سلام تی تاپ ببخشید به خاطر ماشینت

چی چی تاپ ؟؟؟؟؟

من : حرف دهنتمو بفهم

پسره : وقتی با یه تیتاپ خوشگلی مثل تو حرف میزنم نمی تونم حرفامو بفهم

نخیر پسره پرو تر از این حرفاست

پسره : اشکال نداره تیتاپ تو بیا سوار ماشین من شو بریم خونه من هم خسارت ماشینت رو میدم هم پول خوبی برای امشب بهت میدم فقط ارزون حساب کن تا مشتری بشیم از عصبانیت نزدیک بود مثل بمب ساعتی منفجر بشم که یه فکر به ذهنم رسید

من : باشه تو برو تو ماشینت تا منم الان پیام فقط یکم پایین تر یه جای خالی هست اونجا بمونیم پسره لبخندی زد و حرفمو با سرش تایید کرد همه برات داره پسره لندهور آشغال یکم رفتم جلو تا رسیدیم به جای خاکی بیرون از کمر بندی رفتیم اونجا ماشینمو خاموش کردم دست تو داشتبورد کردم و تفنگ را در اوردم تو جیب مانتوم گذاشتم و از ماشین بیرون اومدم و با قدم هایی محکم و مغرور به سمت ماشین اون پسره رفتم لبخند رو لباش بود ولی فکر نکنم بعد بلایی سرش بیارم بازم بخنده

یک تیتاپی نشونت بدم صدتا تیتاپ از اون ورش بزنه بیرون پسره الاف . در شاگرد رو باز کردم و نشستم

یوزخندی روی لبم نقش بست برگشتم طرفش اخمامو تو هم کشیدم

د ذ زیر خنده و گفت : آخه تبتاب تو جیگر منی نه عزرا یلم

دیگه داشت رو عصایم خراش میکشید اسلحه رو گذاشتم روی رون یاش

من : خوب يه بار ديگه زر بزن بينم چي گفتي نکت .

پسره که چشاش اندازه هندوانه شده بود نگاهی به من کردو با لنت زبون گفت :

ب...ب...بچون خودم نباشه به جون نامزدم جوونی کردم .

یوزخندی زدم و گفتم :

نامزدتم جیگرته ،قلوته یا دل و رودته که داری جونشو قسم میخوری اوخی جونی کردی

حیف دیگہ قرار نیست تو این دنیا باشی کہ جونی نکنی

پسرہ : ب.... ب جون خودم گ..ہ خوردم فقط بزار من برم ہرچی میخوای بہت مدم....

من : هه هرچی !!! هرچی!!!!!!

یسرہ : آرہ بچون ماماں میدم

من : خيل خوب ماشينتو ميخوام يالا درا

پسرہ: _____ ی ؟؟؟؟؟؟؟؟ ولی

من : زر زدی نزدی هااااااااااا.....

پسره دیگه حرف مفت نزد پیاده شد سریع خودمو کشندم جای راننده ماشینو روشن کردم پام رو گذاشتم روی پدال گاز فرمونو بیچوندم طرف گادربل ها قبل اینکه ماشین با گادربل ها برخورد کنه

از ماشین پریدم بیرون ماشین با صدای بدی به گادریل ها اثابت کرد منم لبخند محوی زدم پسره سریع با دستاش زد توی سرش به سمت ماشینش رفت ههههه تا تو بتشی دیگه به خرم نگی تیتاپ قشنگ زدم BMW شو کلت کردم با آرامش تمام سوار ماشینم شدم جمعیت هم اونجا جمع شده بودن بوگاتیمو روشن کردم و به طرف ویلای صبوری روندم

دل آرا :

رفتم داخل یکی از اتاق های ویلای صبوری در رو بستم

دلارام : دل آرا خواهش میکنم درو باز کن

من با صدایی که از گریه دورگه شده بود گفتم :

_دلارام خواهش میکنم برو تنهام بزار

دیگه صدایی نمی اومد مطمئنم که دلارام رفته اشکامو پاک کردم از دست دلر با زیاد ناراحت نیستم از دست خودم ناراحتم اصلا چی با خودم فکر کرده بودم که با امیر صحبت کردم صدای در زدن منو از فکر بیرون کشید

من : دلارام باباجان تنهام بزار

سینا : دل آرا میتونم پیام تو

دوباره به چشمم دست کشیدم و گفتم : آره بیا

در باز شد و سینا اومد داخل پشت سرش درو بست اومد جلوی من نشست و زل زد به من از تو چشماش میتونستم غم و دلسوزی و همدردی رو بینم ولی یه حس دیگه هم داخل چشمای خوش رنگش هست که معنیشو نمی دونستم چیه ؟؟؟؟؟ هر چی که بود باعث میشد آروم بشم گاهی وقتا دست و پاچه صدای سینا منو از افکار بیرون اوردم

من : چی گفتی ؟؟؟؟؟

سینا لبخندی زد و گفت : گفتم تو فکر میکنی اون حس تو چشم قشنگه ؟؟؟؟؟

وایییییییییی من سوتی ندم روزم شب نمیشه سرمو انداختم پایین

من : ببخشید من عاده بلند فکر کنم اگه ناراحت شدی منو ببخش

سینا : هرگز نیاز به عذر خواهی نیست اگه همه ی آدما بلند فکر کنن مشکلاتشون راحت حل میشه
..... من واقعا خوشحالم که میتونم افکارمو در مورد خودم بدونم به سوالم جواب ندادی
؟؟؟؟؟؟

سرخ شدم و این منم داره خجالت میکشم نه دل آرا دختر خودت بیا این سینا که باید به تو علاقه
پیدا کنه نه تو به اون

اومدم جوابشو بدم که اخماشو کشید تو هم منم لال شدم زل زد تو چشمام یه چیزیم زیر لب
زمزمه کرد که فقط فهمیدم گفت :(((حالا میبینیم))) و پسره دیوانه است بلند شد و رفت بیرون
چند دقیقه که گذشت به سرو وضعم رسیدم و رفتم بیرون منتظر دلربا شدم نه بابا این دختره
خیلی کله شق و مغروره گشیمو در اوردم و براش پیام فرستادم

دلربا :

همین طور میروندم که یاد گوشیم افتادم از تو کیفم که داخل داشتبورد بود بیرون اوردم و روشنش
کردم اوه !!!!!!! ۲۹ تا تماس از دست رفته از دلارام که صدای گوشیم بلند شد به صفحه اش نگاه
کردم یه پیام بود از طرف دل آرا بازش کردم :

(((دلربا خره نمی خواد ناراحت باشی من ازت دلگیر نیستم اما بعدا تلافی میکنم حالا زودی میای
خونه و گرنه میزنه فاز و نولم بندری میرما!!!!))

.....

این دختر عین آدم نمیتونه پیام بده به ویلا رسیده بودم اخمامو کشیدم تو هم دوتا بوق زدم تا در
های ویلا باز شدن رفتم داخل ماشین رو پارک کردم پیاده شدم باید فردا بدم بوگاتیمو درست
کنن رفتم داخل همه سر ها به طرف من چرخید دلارام و دل آرا نگران اومدن طرفم

دلارام : دختر چی شده نگاه پیشونیش داره خون میاد

من : چیزی نیست یه خراش کوچیکه

دل آرا : کجا بودی؟؟؟؟؟؟؟؟

من : رفتم یه دوری زدم اومدم

صبوری : دلربا با دوستم صحبت کردم فردا میاد اینجا تا صیغه محرمیتو جاری کنه مشکلی که نداری ؟؟؟؟

کاملا بی تفاوت جواب دادم نه رفتم بالا اینقدر خسته بودم که تا خوابیدم رو تخت خوابم برد

نور شدیدی به چشمام میخورد بلند شدم پرده کنار رفته بود و نور خوشید به چشمام میخورد رفتم تو دستشویی یه آبی به صورتم زدم لباسا دیشبم که تنم بود رو حوصله نداشتم عوض کنم با همونا رفتم پایین همه دور یه میز بزرگ وسط پذیرایی نشسته بودن و داشتن صبحونه میخوردن همه بهم صبح بخیر گفتن منم فقط در تکان دادن سرم اکتفا کنم نشستم شروع کردم به خوردن وسط صبحونه بودیم که یکی از خدمتکارا صبوری اومد و در گوش صبوری چیزی گفت صبوری هم خوشحال بلند شد و رفت اصلا امروز حوصله ندارم همه تعجب کرده بودن و به هم فکر میکردن امیر هم قیافش بدجور تو فکر بود منم بی خیال مشغول خوردن شدم که صبوری با یه لبخند و یه مرد پیر که همسن خودش بود وارد شده بلند شدن جز من هنوزم مشغول خوردن بودن صبوری اون مرد معرفی کرد همونیه که قرار بود ضغیه محرمیتو بخونه اون لحظه یه حسنفرت از این مرد تو دلم نشست صبوری دوستش رفتن رو مبل ها نشستن بقیه هم کنارشون رفتن ولی من اصلا حوصله نداشتم رفتم تو حیاط نشستم روی پله هایی که به سمت باغ میرفتن نشستم کنار پله هاتو گلدون گل کاشته بودن اونم گل مریم یهوه ذهنم به سمت مسعود پرکشید ههه مسعود منم عاشق گل های مریم بود نمی دونم چرا یاد اون روز شوم افتاده بودم داخل محضر نشسته بودم ومنتظر مسعود بودم دل آرا و دلارام بودن با مادر پدر مسعود و فامیل های مسعود مادر پدر من نیومده بودن از اولشم مخالف ازدواج من و مسعود بودن برای همین منو از خانواده انداختن بیرون فقط اینجا خواهرام کنارم بودن برای همین احساس میکردم بی کس و کارم یه حس آدم غریبه رو داشتن دیگه نتونستم تحمل کنم رفتم بیرون محضر منتظر مسعود شدم یه ربع دیر کردم از دستش عصبانی بودم دوست داشتم الان کنارم بود تا سرش داد بزنم که ماشین مسعود درست روبه روم اون طرف خیابون نگه داشت با ددن ماشینش لبخندی زدم همش با گل های مریمو و رز تزیین شده بود انگار تموم اون دلخوری هام از دیر اومدن مسعود فراموش شده بود شیشه کنارشو پایین داد با لبخند بهم نگاه کرد چشمامو دوخته بودم تو چشمای مشکیش از همون جا برام یه بوس فرستاد که موجب شد خنده ام بگیره شیشه رو داد بالا ماشینو خاموش کرد منم داشتم به سمت ماشین میرفتم در ماشین باز شد تا مسعود پاشو گذاشت بیرون

منفجر شد و منم که داشتم به طرفش میرفتم به سمت عقب پرت شدم اشکام ریختن با ناباوری زل زده بودم به ماشین مسعود من همونجا مرد دلارامو دل آرا هم با پدر مادر مسعود با بهت و حیرت زل زده بودن به ماشین یه جیغ زدم و خواستم برم سمت ماشین که خوردم زمین برام مهم نبود که لباسم پاره شد برام مهم نبود که پام زخمی شده فکر میکردم هنوزم میتونم برم مسعود رو نجات بدم بلند شدم خاستم برم طرف ماشین که دلارام و دل آرا گرفتند داد میزدند ولم کنین مسعود من به کمک من نیاز داره تورو خدا نجاتش بدین اما هیچ کس کاری نمی کردم اشکام که نمی دونستم از کی صورتمو خیس کرده بودن نمی زاشتن خوب بتونم صحنه های روبه رومو ببینم من داد میزدمو مسعودو صدا میکردم اما اون رفته بود همون جا بود که من قلبم شکست منم با مسعودم مردم مغرور شدم سرد شدم همون جا با خدا قهر کردم همون جا تصمیم گرفتم انتقام مسعود رو بگیرم تو گذشته سیر میکردم که صدای دلارام که منو صدا میزد منو از فکر بیرون آورد نوبت منو سیاوش بود بعد اینکه به هم محرم شدیم رفتم بیرون جو ویلا برام سنگین بود یه بغض تو گلویم نشست بود به آسمون زل زده بودم منتظر بودم که اشکام جاری بشن که حس کردم یکی کنارمه برگشتم که با امیر روبه رو شدم و همین موجب شد اون بغض بره احساساتم خاموش بشن و دوباره بشم همون دلربای سرد و بی احساس مغرور

امیر : حالا میخوای چه کار کنی ؟؟؟؟؟

من : هرکاری که لازم باشه

امیر : دختر جون چرا از منو عشقم فاصله میگیری

من : ههههههه تو حتی نمی دونی عشق چندتا نقطه داره

امیر : خوبم میدونم دلربا لجبازی نکن یه روز بالاخره مجبور میشی هم منو قبول کنی هم عشقمو

من : امیدوارم اون روز نیاد یا اگر اومد من قبلش مرده باشم

امیر : دلربا به خودت بیا هم خودتو هم خواهراتو هم منو داری زجر میدی

من : امیر خواهشا خفه شو

امیر : بسه چقدر توهین میکنی چقدر منو تحقیر میکنی

من : تا زمانی که همین طور زر مفت بزنی من جوابتو میدم فهمیدی من فقط مال یک نفر بودم وخواهم بود

امیر : دلربا کوری مسعود مرده ؟؟؟؟؟؟؟

من : آره من کورم من فقط مسعودمو میخوام مسعود فقط تو قلب من جا داره و همیشه هم اونجا خواهد ماند همیشه زنده میمونه تو قلب من

همه اینارو با داد سر امیر میگفتم امیر از زور عصبانیت سرخ شده بود که یک طرف صورتم سوخت امیر به من سینی زده بود ولی مثل اینکه هنوز آروم نشده بود برای همین رفت داخل امیر یه روز جواب سیلیتو میدی ولی امروز نه !!!!!!!

شب شده بود ما هنوز ویلا صبوری بودیم دیگه داره حالم بهم میخوره از صبح در حال مگس پروندن بودم و هیچ کاری نکردم داشتم با ناخن های بلندم خودمو سرگرم میکردم که گوشیم تو جیبم و بیره رفت از تو جیبم گوشی رو بیرون اوردم و به شمارش زل زدم از دیدن شمارش اخمام از هم باز شدن بازش کردم

(((امشب هوای خوبی برای قدم زدنه)) (

خوب میدونستم داره رمزی حرف میزنه براش نوشتم :

(((آره مخصوصا برای ملاقات یک دوست قدیمی)) (

بعد پنج دقیقه برام پیام اومد :

(((آره مخصوصا توی انبار قدیمی خارج از شهر)) (

سریع گوشیمو پرت کردم داخل جیبم رفتم طبقه بالا آماده شدم یه مانتو مشکی با یه جین لوله تفنگی مشکی پوشیدم گلاهِ گیس مشکیمو برداشتم از تو کیفم ماشالله تو کیف من همه چی یافت میشه گذاشتمش رو سرم بعد شالمو سرم کردم موهای کلاه گیسو به صورت چپ ریختم تو صورتم لنز های قهوه ایمم برداشتم گذاشتم تو کیفم برای اینکه تغییر چهره بدم مشغول آرایش کردن شدم یه آرایش غلیظ کفش های آل استار مشکیم پوشیدم به دلارام پیام دادم بیاد بالا اسلحه رو برداشتم گذاشتم تو جیب مخفی مانتوم که دلارام اومد داخل

من : دلارام باید برم هدف سیاه

دلارام : باشه منم باید بیام

من : نه تو فقط لازمه بیای بوگاتی رو برداری کسی داخل پذیرایی نشسته

دلارام : نه همه تو اتاقاشونن

من : خوبه تو از در ورودی بیا بیرون منم از پنجره

دلارام بدون حرفی رفت بیرون دوباره ویریه گوشیم بلند شد میدونستم آدرسو فرستاده رفتم سمت پنجره بزرگ اتاقم یکمی ارتفاش زیاد بود ولی مشکلی نداشت تنها عیبش درخت های پایین پنجره بود اگه میبردیدم صد در صد به درختا برخورد می کردم برای همین رفتم از تو کمد داخل اتاق چندتا ملافه بیرون کشیدم و بهم گره زدم انداختمش به بیرون پنجره و یک سرشم به میله های پنجره گره زدم خب شروع کنیم رفتم اون طرف پنجره با کمک اون ملافه ها اومدم پایین دلارام به من رسیده بود

من : دلارام یادت نره ملافه هارو جمع کنی !!!!!

دلارام : نه خیالت تخت

بادو رفتیم سمت بوگاتی دور از چشم نگهبان های ویلا سوار شدم و رو صندلی عقب خوابیدم دلارام ماشینو روشن کرد و از در ویلا بیرون رفت من رو صندلی ها نشستم اوف بالاخره میخوایم یکم کار هیجان انگیز کنیم من علاوه بر گروه صوری یواکی تو یه گروه دیگه به اسم هدف سیاه کار میکنن اونام جاسوسی اون گروهی رو میکنن که من میخوام انتقام مسعودو ازشون بگیرم البته گروه هدف سیاه یه نوگروه جاسوسین و خیلی زیرکانه عمل میکنن به محل قرار رسیدم یه مرسدس بنز قرمز جلومون بود

من : برو خونه هرکی هم پرسید کجاست بگو رفته هوا خوری

دلارام : باشه مراقب خودت باش

من : باشه فعلا

از ماشین پیاده شدم و به سمت مرسدس بنز رفتم داخلش نشستم راننده سلام کرد منم فقط سرمو تکیون دادم ماشین شروع به حرکت کرد

بالاخره به یه انبار قدیمی تو ۲۰ کیلومتری تهران رسیدیم راننده دوتا بوق زد که در انبار باز شد ماشین داخل رفت به ظاهر یه انبار درب و داغون متروک به نظر میامد در البته به ظاهر از ماشین پیاده شدم راننده هم پیاده شد به سمت دیوار روبه روی رفت و دستشو گذاشت روش یکم گذشت که دیوار مثل در باز شد نه کل دیوارها یه قسسمتش که مثل در بود مثل تو فیلما داخل

شدیم یه راهرو سوت و کور بود این محل قرارشون از محل های قرار قبلیشون باحال تر بود یه در روبه روم بود که راننده دروباز کرد من داخلش شدم و در پشت سرم بسته شد روبه صندلی چرم گرون قیمت نشسته بود و سیگار میکشید

_ سلام منتظرت بودم

من : چرا گفתי پیام

_ بس کن منا (اسم مستعار من تو این گروه) یعنی خیلی چیز زیادیه من بخوام تورو ببینم

من : داریوش (رئیس گروه هدف سیاه) اگه میخوای زر مفت بزنی من برم

داریوش : باشه خانوم خانوما اما دفعه بعد اینطور نیستا خبر جدید برات دارم

من : چی ؟؟؟؟؟

داریوش : جاسوسی که محموله تو تهران رو لو داده بود رو برات شناسایی کردم

پوزخندی زدم و گفتم : چه جالب ماجرا داره تازه هیجان انگیز میشه

از روی صندلیش بلند شد به من نزدیک شد و شروع کرد به چرخیدن به دور من مثلا میخواست منو عصبانی کنه ولی کور خوانده

داریوش : فکر میکنی کار کیه ؟؟؟؟؟؟؟

من : احتمال های زیادی وجود داره

داریوش : مثلا

من : نعمتی !!!!!!!!!!!!!

داریوش خندید و از پشت سر منو بغل کرد مردیکه هرزه حیف بهت نیاز اره وگرنه همین جا یه گلوله تو اون دهن گشادت میزد

داریوش : مثل همیشه باهوش و مثل همیشه زیرک و زیبا

من : ههههههههههه از اولشم معلوم بود جاسوس اونه

داریوش : نگران نباش لیلی من میسپارمش دست بچه ها کارشو یک سره کنن

من : لازم نکرده بسرش به خودم فقط یه متور میخوام

بالاخره منو ول کرد و برگشت سر همون صندلی چرمیش و گوشیشو بیرون آورد ولی از حق نگزیرم این آشغال قیافه خوبی داشت

داریوش : متور آمادس راننده میبرتت به محلی که متور هست

پوز خندی زدم و برگشتم که برم همین که به در رسیدم گفتم :

_ راستی میخوام اطلاعات سه نفر رو برام در بیاری همه اطلاعاتشونو حتی اینکه غذای مورد علاقتون چیه ؟؟؟؟؟

داریوش : تو جون بخواه حالا کی هستن

من : سیاوش ماهان ، سامان ماهان ، سینا ماهان

داریوش : بسپارش به خودم

پوز خند دیگه ای بهش زدم و از اون اتاق اومدم بیرون با راننده سوار مرسدس بنز شدم تا منو به پیش موتور ببرهماین ایستاد من پیاده شدم و راننده سریع پاشو گذاشت رو گاز و رفت برگشتم به موتور روبه روم خیره شدم کلاه کاسکتو کردم تو سرم و سوارش شدم سوئیچشم روش بود استارتو زدم به سمت خونه نعمتی رفتم امشب آخرین روزش تو این دنیاه

موتور رو کنار یه خونه خرابه گذاشتم که نزدیک خونه نعمتی بود . باید دست به کار میشدم این طور که معلومه بیرون خونس هیچ محافظ یا نگهبانی نداشت صد در صد داخل حیاط پر سگ و نگهبانه برای همین باید از پشت خونه برم داخل خونس تقریباً یه خونه ویلایی لوکس بود که حسابی هم گرون تو چشم بود خودمو به پشت خونس رسوندم خوبه چندتا پنجره هستن که از اونا میتونستم وارد بشم یکشون که از همه پایین تر بود و باز بود رو انتخاب کردم پامو گذاشتم رو دیوار مشغوله بالا رفتن از دیوار شدم دوبار نزدیک بود با اون کفشا سر بخورم ولی تونستم تعادلمو حفظ کنم بالاخره به پنجره رسیدم سریع خودمو پرت کردم داخل اتاق و همزمان شد با شنیدن صدای پا یک نفر که به این سمت میومد به دور ور نگاه کردم که چشمم خورد به تخت سریع خودمو انداختم زیر تخت در باز شدو یکی اومد داخل چراغو روشن کرد از کفشاش فهمیدم خانومه و یکی از خدمتکارا نعمتیه چراغو خاموش کرد اومد ولو شد روی تخت نیم ساعت موندم تا خوابش ببره بعد که مطمئن شدم خوابه بلند شدم رفتم سمت در یواش بازش کردم رفتم بیرون

من : در مورد این موضوع به هیچ کس حرفی نمیزنی !!!!!!!

نفس عمیقی کشید و گفت :

مطمئن باش

برگشتم و به طرف در میرفتم که متوجه شدم داره یه چیزو از تو کشو در میاره سریع برگشتم
طرفش که دیدم درسته میخواستته کشو میزو باز کنه اما الان بدونه حرکت

من : راستی یه چیزو فراموش کردم نه ؟؟؟؟؟؟؟

نعمتی : چیو ؟؟؟؟؟؟

من : اینو

صدای گلوله تو خونه پیچید درست وسط پیشونیش میدونستم اتاقش دورین داره اما احتمالش
بود تو درسر بیوفتم الان نگهبانا نعمتی میان تو همین شرایط صدای دویدن دو نفر به گوشم رسید
به طرف پنجره اتاقش رفتم ارتفاش زیاد بود اما چاره ای نداشتم خودمو پرت کردم پایین درد بدی
تو پام پیچید اون دوتا مرد لب پنجره اومدن و منو دیدن سریع بلند شدم در حالی که میلنگیدم به
طرف موتور رفتم و سوارش شدم سریع روشنش کردم و گاز دادم از انجا دور شدم یکم که رفتم
یه جای خلوت وایستادم و شلوارمو کشیدم بالا پای سمت راستم متورم و کبود شده بود حدس
میزنم که در رفته باشه مانتومو پاره کردم بستم دورش کلاه گیسم در آوردم با لنز ها پرت کردم
اونجا سوار موتور شدم و به سمت ویلا صبوری رفتم

موتور رو کنار ویلا گذاشتم و رفتم تو ویلا تا داخل شدم امیر امد طرفم

امیر با صدایی بلند : تا الان کدوم گوری بودی

من : قبرستون

امیر : با اون آرایش غلیظ رفته بودید

من : خفه بمیر کارای من به تو ربطی نداره

امیر : دلربا نزار

بقیه حرفشو خورد چون من هفت تیر رو در آوردم و به سمتش نشونه گرفتم

من : حالا یا خفه میشی یا یه گلوله حرومت کنم

نازی با یه جیغ خودشو انداخت جلو امیر

نازی : دلربا چه مرگته اون رو بگیر اون ور

من : تو یکی گمشو اون ور جوجه تیغی

نازی : جوجه تیغی آبجیاتن

خون جلو چشممو گرفت مو های نازی رو گرفتم کشوندمش طرف خودم اسلحه رو گذاشتم رو شقیه هاش

من : یه بار دیگه زر بزن چیگفتی ؟؟؟؟؟؟؟

نازی در حالی که میلرزید با لنتک زبون گفت : ه... ه ... هیچی من غلط کردم

نازی رو پرت کردم تو بغل داداش نحسش آخرم دق و دلیمو به شلیک گلوله به لامپ بالا سرمون خالی کردم همه وحشت زده نگام کردن جز سیاوش خیلی ریلکس و اروم به دیونه بازیام نگاه میکرد و همین منو آتیشی تر کرد خیلی مغرور بود عربده کشیدم : کسی نیاد بالا و گرنه کشتمش رفتم تو اتاقم سریع لباسمو در اوردم تا یه دوش آب یخ بگیرم تا اروم تر بشم اما فایده نداشت سریع لباسمو پوشیدم هرچی داخل اتاق راه میرفتم اروم نمیشدم آخر رفتم سمت کمد داخل اتاق تو ویلا صبوری تو هر اتاقش یه کمد هست که توش انواع مشروب و سیگار هست یه بطری مشروب با یه پاکت سیگار در اوردم بیه لیوان مشروب میخوردم یه لیوان سیگار تا اروم شم هرگز مشروب و سیگار مصرف نمیکنم اما دیگه نمیتونم خودمو کنترل کنم مجبور میشم بیام سراغ اینا بطری تمو شده بود پاکت سیگارم خالی بود تو سرم یه درد وحشتناک حس میکردم انگار توش سوت قطار میزدن بلند شدم که سرم گیج رفت انگار دنیارو گذاشته بودن رو ریتم کند به زور خودمو به تختم رسوندم حسابی عرق کرده بودم چشمام هم کم کم سنگین شد تا اینکه خوابم برد

نور به چشمام میخورد سرم درد میکرد بلند شدم اول دیدم تار بود چشمامو با دستم مالیدم تا تونستم جلومو ببینم نگام رو بطری های مشروب و پاکت سیگار موند بلند شدم رفتم جمشون کردم انداختمشون تو سطل زباله تو اتاق رفتم یه دوش آب سرد گرفتم تا حالم بیاد سرجاش

بعدش لباسامو عوض کردم رفتم پایین همه رو مبلا پذیرایی بودن قیافشون بدجور داد میزد تو فکرن صبورى هم مدام راه میرفت رفتم کنار دلارام نشستم

من : ایناچشونه ؟؟؟؟؟؟؟

دلارام : آقای نعمتی رو دیشب کشتن

ههههههه آقا این صفت واسه اون کلاغ جاسوس زیادیه هههههه نعمتی هم رفت به درک

صبوری : دیگه نمى دونم چه کار باید کرد شما تو خطرین هرچه زودتر باید برین شمال

من : خیل خوب ما دخترا زودتر راه میفتیم

صبوری : کی ؟؟؟؟؟؟

من : همین الان مشکلی نیست

صبوری : نه فقط هر اتفاقی افتاد با من در تماس باشید

یک هفته بعد دل آرا :

با نیش باز وارد دانشگاه شدم یه تیپ اسپرت مشکی زدم موهامو یکم ریخته بودم بیرون ولی این حراست چرت دانشگاه ول کن که نبود... پیرمرد قاف قافو چشاش کورن به من میگه این همه رژ چیه زدی اصلا من رژلب زدم ... دوست داشتیم کیفمو از پهنا کنم تو حلقش چشمم خورد به بهشته یکی از ماه ترین دخترا دانشگاه و دوست صمیمی بنده !!!!!!!!!!!

من : سلام بر بانوی زیبا یه ماچ بده ببینم !!

بهشته : سلام مگه دیونم به تو ماچ بدم میرم به شوهر نداشتم میدم

من : خری دیگه بهشته الاناس کلاس شروع شه بدو بریم

دستشو گرفتم تا خود کلاس دویدیم نه اوضاع امنه استاد نیومده از سر و صداهاى داخل کلاس فهمیدم بچه ها کلاسو گذاشته بودن رو سرشون بهشته رفت داخل منم یه نفسی تازه کردم بعد مقنعه ام رو مرتب کردم خوشبختانه در کلاس بسته بود میخواستیم بترسونمشون دوتا زدم به در کلاس مثل استاد محتشم کلاس یه دفعه خفه شد درو باز کردم پریدم تو گفتم :

_____ پ_____ خ_____

روژینا دختر مسخره کلاسمون با عشوه گفت :

_ وایی زهرمار ، زهرم ترکید

من : مراقب باش خودت نترکی

همه کلاس زدن زیر خنده روژینا نگو لبو بگو خخخخخ نگام افتاد به سینا مثل همیشه با وقار و خوشتیپ و جیییییییگر رفتم تمرگیدم رو صندلی کنار بهشته

استاد محتشم وارد شد همه کلاس بلند شده بودن به جز من ریلکس نشسته بودم رو صندلیم به شدت از محتشم متنفرم اونم همین طور مدام دنبال موقعیته که ضایم کنه نگاش به بچه ها بود که افتاد رو من با یه اخم غلیظ گفت :

_ خانوم ستایش

خودمو زدم به کوچه مشهور علی چپ

محتشم : با شمام خانوم ستایش

یهو مثلاً به خودم اومدم بلند شدمو گفتم : _ با منید استاد

محتشم با پوز خندی که از خودش مسخره تر بود : پ ن پ با عمم

من : چه جالب نمی دونستم اسم عمه تون ستایشه

محتشم : مسخره بازی در نیارید خانوم ستایش

من : وایییییییییی اوف شدی ؟؟؟؟؟

محتشم : خانوم ستایش کاری نکنید از این درس بندازمتون

کیفمو برداشتم و گفتم :

_ نیازی به زحمت شما نیست خودم از کلاستون میرم

محتشم : شما دیگه شورشو در آوردید

من با تعجب فراوان : نه بابا !!!!! چی میگی ؟؟؟؟؟

محتشم از صورت سرخش معلوم بود هر آن بر اثر حرص و عصبانیت میترکه ما از شرش راحت میشیم ولی من در کمال پروویی خونسرد زل زده بودم بهش برو بچ کلاسم فکر کنم داشتن فیلم اکشن سال ۲۰۱۵ میدیدن چنان با اشتیاق به منو محتشم زل زده بودن

محتشم : به شما یاد ندادن احترام بزرگتر واجبه ؟؟؟؟؟؟؟

من : به شما یاد ندادن این دانشجو ها گناه دارن کمتر اذیتشون کنید

محتشم : زبونت زیادی درازه

رفتم نزدیکش به طوری که تو حلقش بودم خودش که کپ کرده بود زبشو تا ته براش دراوردم

من : نمی دونم چشاتون مشکل داره یا ریاضیتون خرابه زبون من به سه سانتی متر هم نمیرسه بعد شما هی بگو درازه

محتشم : دختره

در باز شد و حرف محتشم نصفه موند اوفس (اوفیش) دلم خونک شد یکی باید جوابشو میداد محتشم رفت بیرون کلاس

روژینا : دختر تو چه جرعتی داری من قلبم تو دهنم میزد

من : قلب تو همیشه تو دهنه عزیزم !!!!!!!

روژینا : ایش

من : فیش

در همین حال آبتین عین خر پرید وسط

آبتین : روژینا تو خفه شو به دل آرای من کاری نداشته باش

من : عق دل آرای من عق تو خرکی باشی بیشین بینیم باوووووو

آبتین : خر تو ام دیگه

ایش اینقدر بدم از این پسرا چرب زبون میاد

من : برو بمیر تو یکی دهنه بو شیر میده برو پیش ننه ات پوشکتو عوض کن

سیاوش : ببخشید دیر کردم یه مشکلی برام به وجود اومد بفرمایید شروع کنید

آقای محمدی (((معاون شرکت))) : خب همون طور که میدونید تو دوماه اخیر سود شرکت ما کاهش پیدا کرده و بیشتر دارو ها فروش نرفته متاسفانه این وضع ادامه داره و کسانی هم که از دارو های ما استفاده کردن گفتن بدنشون شدیداً عکس العمل نشون داده

من : پس آقای محمدی باید نظارت های لازم رو روی طریقه ساخت دارو انجام بدیم

آقای احمدی (((شریک صبوری و سهم دار شرکت))) : بله خانوم ستایش مشکل ما اینجاست ؟

سیاوش : چه مشکلی ؟؟؟؟؟؟؟ آقای احمدی : طبق نظارت هایی که من و آقای محمدی انجام دادیم دارو ها هیچ مشکلی ندارن یعنی کاملاً بر حسب فرمول ساخته شدن

من : پس اگه این طوره چرا دارو ها عوارض دارن آقای محمدی

سیاوش : بله حق با خانوم ستایشه

محمدی یه جواری شد نشون میداد خونسرده اما رنگش پریده بود و یکم هول کرده بود پس اینجا خبراییه که ما ازش بی خبریم ... سیاوشم مثل من زل زده بود به محمدی و بدجور تو فکر بود فعلاً نباید کاری کنیم تا اونا به فعالیتشون ادامه بدن و کم کم مچشونو بگیریم

من : به هر حال آقایون دارو ها رو فعلاً تولید نمی کنیم تا ببینیم دارو های دوماه پیش فروش میره یا نه بعداً هم روی فرمول دارو ها کار میکنیم تا مشکلو پیدا کنیم

سیاوش : منم با نظر خانوم ستایش موافقم ...

اونا هم موافقت خودشونو اعلام کردن و به همین ترتیب جلسه ما با کمی حرف های چرت دیگه به پایان رسید گوشیمو روشن کردم و به سمت دفتر خودمو سیاوش میرفتم چون ما الان جای صبوری فعالیت میکنیم مجبوریم تو اتاقش با هم باشیم با روشن شدن گوشیم سریع یه پیام خوانده نشده برام اومد بازش کردم که دیدم از طرف داریوشه :

(((بیا به این آدرس (.....) ساعت ۱۱ منتظرتم)))

باید هر طور شده برم آدرسش مال یه جاده خاکی اون طرف تهران - قمه وارد اتاقمون شدم

من : به نظرت قضیه بودار نیست ؟؟؟

سیاوش : چرا کاملاً مشخصه همشون باهم همدستن فقط چرا فرمول دارو رو تغییر دادن !!!!!!!

من : ساده اس قاچاق مواد دارو ها اصلاً داخلشون اون چیزی که ما فکر میکنیم نیست اونا داخل دارو ها مواد جاسازی میکنن و به مشتریاشون میفرشون نصفیشم میفرستن اون ور مرز برای همینه بعضی ها بدنشون عکس العمل نشون داده

.....

سیاوش با تحسین به من نگاه میکرد

سیاوش : آره درسته فقط اینجا یه سوال میمونه که صبوری هم با اوناست یا نه ؟؟؟؟؟؟؟

من : بعید بدونم چون اگه بود صد در صد به ما میگفت

نگاهی به ساعت کردم اوه !! لا لا لا !!!!! ۳۰ : ۱۰ شد سریع کیفمو برداشتم

من : باید جایی برم ببخش اگه میشه به منشی بگو پرونده های امروز رو بزاره رو میز خودم امضاشون میکنم

سیاوش : باشه خداافظ

سریع از اتاق اومدم بیرون سوار آسانسور شدم دکمه طبقه همکف رو زدم

_ طبقه همکف

طبقه همکف شرکت همون پارکینگ خصوصی شرکت بود اومدم بیرون وبه سمت بوگاتیم میرفتم با ریموت بوگاتیم درشو باز کردم و نشستم توش خب کسی هم که اینجا نیست شالمو از سرم بیرون کشیدم و و کلاه گیسو گذاشتم رو سرم لنز های قهوه ایمم رو هم گذاشتم شالمو دوباره سرم کردم و مشغول آرایش کردن شدم یه آرایش غلیظ کردم کارم که تموم شد بوگاتی رو روشن کردم به محل قراری که داریوش برام با اس فرستاده بود میروندم .

تو این دوهفته متوجه شدم سیاوش آنچنان پسر بدی نبود فقط زیادی مغرور و خودخواهه ولی من از اون مغرور تر و خودخواه ترم تازگی هام لجبازم شدم هر طور شده نباید جلوی سیاوش کم بیارم تا فکر نکنه برای خودش کسیه همه اگه پیش همه یهپا جنتلمنه پیش ما یه سوسکم حساب نمیشه صدای زنگ گوشیم افکارمو پاره کرد بدون نگاه کردن به شمارش جواب دادم :

من : الو

_ سلام دلربا خوبی ؟؟؟؟؟

گل بود به سبزه نیز آراسته شد

من : بله خوبم چه کار داشتی ؟؟؟

نازی : راستش برای تولدم که امشب به سری آدم دعوت کردم گفتم بدونی تو ویلا امشب مهمونیه

من : باشه اگه شد منم شب خودمو می رسونم فعلا کاری نداری ؟؟؟؟

نازی : چرا راستش

من : راستش چی ؟؟؟؟

نازی : ازت خواهش میکنم امشب جلو دوستانم آبرومو نبر

من : منظور ؟؟؟؟

نازی : منظورم اینه نبینم شب با یه تفنگ بیای تو تولدم

من : ههههههه

نازی : میشنوی این بارو به خاطر خواهرات آبرو داری کن

من : تو نگران نباش من آبرو دارم جناب عالی مراقب باشین که آبروتونو گرو گذاشتین

نازی : حرف دهنتمو مزه مزه کن بد بزن

من : من باهرکس در شان لیاقتش حرف میزنم تو هم لیاقتت همینه فعلا

گوشیو قطع کردم دختره ی اشغال هرزه کثافت به من میگه آبرو داری کنم امشب از لج تو هم شده حسابی از خجالت خودم درميام

بالاخره به آدرس رسیدم چشمم به مرسدس بنزش خورد ، بوگاتیمو درست روبه روش پارک کردم بوگاتیمو خاموش کردم که در عقب مرسدس بنز سمت چپ باز شد و داریوش از ماشین بیرون اومده بود ههههههه چه تیپیم زده این حروم زاده

یه کت مخمل تنش بود به رنگ قهوه ای سوخته یه شلوار کتان شکلاتیم تنش بود موهاشم خوشحالت داده بود بالا سیگار کنار لبش موجب شده بود جذابیتهش دو چندان بشه منم از ماشین پیاده شدم رفتم کنارش دستشو جلو آورد و سلام کرد با اکراه بهش دست دادم ولی سلام نکردم

من : اطلاعات رو آوردی ؟؟؟؟؟

دست تو جیش کرد و یه فلش کوچیک ازش بیرون آورد

داریوش : همش این توعه راستی درمورد اون ماهانا که برادرن که خواستی درموردشون تحقیق کنی

من : خب

داریوش : آدم حساین یکی از بزرگترین خلافاکار های تهران و خاورمیانه ان میخوای بیاریشون تو گروه ؟؟؟؟

من : برعکس دنبال بهانه ام بندازمشون بیرون

داریوش : جالب شد راستی کارت حرف نداشت

من : در چه مورد ؟؟؟؟

داریوش : نعمتی دیگه فقط دوربینا رو فراموش کردی که سپردم دست یکی از بچه ها ردیفش کرد

من : عالیه یه کار جدید برات دارم

داریوش : چه کاری ؟؟؟؟

من : همون طور که میدونی صبوری یه شرکت داره من و این سیاوش ماهان در حال اداره کاراش هستیم که متوجه شدیم این یه شرکت دارو سازی ساده نیست داخل قرصاش مواد خاصی هستن که بدن ادم حسابی بهش واکنش نشون میده

داریوش : چه موادی

من : اونشو تو باید بفهمی

.....

من : خب کاری با من نداری ؟؟؟؟

داریوش : چرا اتفاقا !!!!!

من : خب اون چیه ؟؟؟

داریوش بین فهمیدم این یارو شکارچی شب میخواد وارد یه معامله بزرگ بشه !!

من : چه معامله ای ؟؟؟؟

داریوش : قاچاق انسان

من : من باید حتما وارد این معامله بشم

داریوش : باشه روش کار میکنم فعلا باید برم

من : منم همین طور

داریوش برگشت و سوار مرسدس بنزش شد شد و رفت

سوار بوگاتیم شدم که گوشیم زنگ زد

من : الو

_ الو خانوم دلربا سایش

من : بله خودم هستم

_ بین چی بهت میگم بهتره پاتو از توی این ماجرا ها بیرون بکشی

من : ههههههههه حتما چون تو گفتی

_ مطمئن باشید آخرش به ضرر شما تموم میشه

من : کی هستی

_ یه غریبه آشنا راستی از اون سه تا برادرا هم فاصله بگیر

تماس قطع شد و فقط صدای بوق های آزاد بود که تو گوشم میپیچید

با عشوہ رفت سمت میز نوشیدنی ها یه لیوان از مشروب هارو برداشت و با ناز بین دستاش به سمت دهنش برد در حالی که چشمش هیچ جارو نمیدید جز سیاوش اووووووف خوشم اومد سیاوش محل سگشم نداد حتی امیر که داداششه محلش نمیداد .

بالاخره مهمونا هم اومدن خدای من اینا که وضعشون بدتر از نازیه پسرا هم هی هیز بازی در میوردن به طوری که منو دلارام نمی تونستیم یه سانت از سامان و سینا دور شیم دوتاشون که بدجور کلیک کرده بود روی منو دلارام .

نازی هم هر هر دقیقه بغل یکی بود و داشت اون وسط جفتک مینداخت و هیکل فوق العاده جذابشو به نمایش میذاشت بدنش تو اون لباس هزار برابر تو چشم به طوری که چشم های پسرای مهمونی همه زل زده بودن به نازی و کاملا توش.... ش*ه*و*ت و ه*و*س.... رو ببینی .

با بازشدن در همه سر ها به سمت در ورودی ویلا برگشت دلربا توی چارچوب داشت با نگاهی تمسخر آمیز به همشون زل میزد سری از تاسف تکون داد و به طرف پله ها رفت تا بره اتاقش همه داشتن از تعجب شاخ درمیوردن و میگفتن این کیه ؟؟؟؟؟

چیزی طول نکشید که دوباره همه مشغول خوشگذرونی شدن منو دلارام هی حرف میزدیم بعضی وقتا دوست های نازی رو مسخره میکردیم یکم وضع مهمونی ناجور شده بود همه پسرا مهمونی مست بود ظرف های شاین پایین خالی بود و برای همین دیگه از خود بی خود شده بودن.

موزیک برای چند لحظه قطع شد که مهمونا یه استراحت کوتاه کنن صدای کفش های پاشنه بلندی که از طرف پله ها میومد توجه همه رو جلب کرد از چیزی که میدیدم زبونم بند اومده بود دلربا خیلی نرم و مغرورانه از پله ها پایین میومد دلربا واقعا دلربا شده بود هیچکس نمی تونست نگاشو ازش بگیره حتی من که دخترم حسابی مجذوبش شده بودم دلربا موهاشو شلاقی کرده بود و با کش بالای سرش بسته بود موهاش تا پایین پاشنش میرسید باورم نمیشه موهاش اینقدر بلنده یه قسمتی از موهاشو به صورت یه تیکه ریخته بود تو صورتش که قیافشو ملوس کرده بود یه سایه سفید و دودی هم زده بود که چشماشو حسابی سگ دار کرده بودن خط چشمشم جوری کشیده بود که چشماشو گستاخ کرده بودن چشمای آیش با اینکه سرد و بی تفاوت بود ولی بازم دل هر آدمی رو میبرد تا خود استخون های آدم نفوذ میکنن یه رژلب قرمز هم زده بود که لباس انگار به آدم چشمک میزدن اگه اخماشو باز میکرد و یه لبخند ملیح میزد همه غش کرده بودن یه ماکسی بلند سیاه و سفید تنش کرده بود که کاملا هیکلشو تو چشم نشون میداد همه پسرا بدون

توجه به دخترای تو مهمونی زل زده بودن بهش و چشماشون برق ه*و*س رو به راحتی نشون میداد و دخترای مهمونی هم با چشمای گشاد و چشمایی که توشون حسرت و حسادت موج میزدن زل زده بودن بهش.

بدون توجه به اونا به سمت ما میومد قدماش همه مغرورانه بود با اینکه هیچ عشوه ای تو کاراش نبود ولی آدم رو میلرزوند .

نگامو از دلربا گرفتم که دیدم سینا زل زده بهم تو چشماش یه برق خاصی بود که تا حالا تو هیچ چشمی ندیده بودم نه ه*و*س بود نه ش*ه*و*ت بلکه یه جور عشق توش موج میزد .

سینا : افتخار رقص میدید بانوی زیبا

یه لبخند مکش مرگ ما زدم

من : البته !

دلربا :

تا از پله ها اومدم پایین همه بهم زل زدن حیف به خاطر اینکه زور نازی رو در بیارم مجبور شدم خودمو این شکلی کنم .

نگامو دور تا دور سالن پذیرایی چرخوندم هر طرفش دوست های چرت نازی دیده میشدن نگام افتاد به امیر جام شراب رو به صورت ماهرانه تو دستاش گرفته بود و با چشمایی که به راحتی میشد برق ه*و*س رو توش دید زل زده بود این در حالی بود که یه دختر با وضع فجیهی تو بغلش بود پوزخندی رو لبام نقش بست مردیکه کثیف.

نمی دونم چرا بی دلیل نگام افتاد به سیاوش که حالا تو اون کت شلوار واقعا جذاب شد می خواستم ببینم اونم مثل بقیه داره با هوس نگام میکنه یا نه ولی نه تو چشماش هیچی نبود بی تفاوت و مغرور به من زل زده بود ولی لرزش لیوان نوشیدنیش تو دستش کاملاً یه چیز متضاد با این خونسردی تو چشماش بود احساس کردم پاهاش سست شده بی پروا به همدیگه زل زدیم انگار چشماش آهن ربا بودن نمی تونستی نگاتو ازش بگیری.

دیگه نمی تونستم هر لحظه بدنم داغ تر میشد به طرف دل آرا و دلارام رفتم خیلی ناز شده بودن ، دل آرا سینا با لبخند رفتن وسط پیست که برقصن دلارام و سامان هم مشغول حرف زدن دوباره به امیر نگاه کردم که داشت با حرص نگام میکرد حتی اون دختره تو بغلشم با ترس بهش زل زده

بود برای اینکه بیشتر حرصش بدم با دستم شکل تفنگ در آوردم و به ترفش گرفتم کاملاً احساس کردم اگه یکم دیگه ادامه بدم از تو گوشاش دود میزنه بیرون دیگه به سیاوش رسیدم حاضر بودم با این بت مغرور حرف بزنم ولی با امیر کثیف عمراً حرف بزنم

.....

به مهمون های نازی خیره شدم ههه عین خودش یه مشت ارازل لات بعد اون موقع میگفت آبرو مو جلو دوستانم نبری همشون از بس مشروب و قرص اکس خورده بودن که دیگه حیونا رفتار میکنن میپرن تو گوش هم دیگه جیغ میزنن و حتی بعضی هاشون هم دیگه رو میزدن .

پیست رقص شده بود مستند راز بقا بعضی ها هم انگار فکر کرده بودن اینجا پارتیه رفته بودن تو فاز عشق و بعضی هاشون که میرفتن این ور اون ور و کاملاً منتظر بودن تا خلوت بشه یا برن یه جای خلوت تا ... س*ک*س ... کنن .

سری از تاسف تکون دادم ههه خود میزبان منظورم نازیه معلوم نیست دست کدوم پسری رو گرفت و برد تو اتاقش .

دلارام وسامان هنوز داشتن با هم حرف میزدن دل آرا وسینا هم بین جمعیتی که تو پیست رقص بودن گمشده بودن .

نگام افتاد به سیاوش مغرورانه داشت آدمای تو پیست رقص نگاه میکرد پوزخندی رو لباش بود که نشون میداد اونم عین من از این جو مهمونی متاسفه از اون ور چندتا دختر زل زده بودن به سینا و هی عشوه میومدن یا خنده های بلند میکردن تا جلب توجه کنن اما سیاوش محل سگم بهشون نمی داد.

من : ههههههه عاشق پیشهههات منتظر تن.

سرشو برگردوند سمت من و با اخم غلیظی سر تا پای منو بر انداز کرد .

سیاوش : اونا یه مشت ه*ر*ز*ه*ا*ن خود تو چی با این قیافه ای که برای خودت درست کردی همه پسراچششون از روی تو برداشته نمیشه !!!!!

کاملاً خونسرد بهش زل زدم تو چشمام هم فقط بی تفاوتی موج میزد برای همین اخمش غلیظ تر شد ابرو هامو فرستادم بالا

من : چیه تو مشکلی با قیافه من داری ???

سیاوش : آره خیلی تو چشمه !!!

اصلا تعجب نکردم فقط یه پوزخند رو لبام نقش بست

من : چه جالب اون وقت آقا تو چشم نیستن.

سیاوش لیوان نوشیدنیشو تو مشتش فشار داد کم مونده بود لیوان ترک برداره و بشکنه .

نگامو از روی سیاوش برداشتم و دوباره به دوستای چرت نازی دوختم دیگه داشت حالم بهم میخورد نمی تونستم تحمل کنم به طرف اتاقم رفتم و گوشیمو برداشتم و درشو قفل کردم و کلید گذاشتم زیر رو فرشیم بعد به طرف تراس رفتم.

تا در تراسو باز کردم انگار وارد بهشت شدم یه نفس عمیق کشیدم از بوی مشروب و الکل و هر زهر ماری دیگه داخل ویلا داشتم بالا میاوردم .

رفتم کنار گلدونا که پش استخر بودن نشستم و گوشیمو بیرون اوردم

_ امشب مثل یه فرشته شدی دلربا .

برگشتم که نگام تو چشمای خمار و کثیف امیر گره خورد بی تفاوت نگامو ازش گرفتم و دوختم به آسمون اومد کنارم نشست .

تا نشست بوی آزار دهنده مشروب رو حس کردم اینقدر خورده بود که نفساشم بوی مشروب میداد .

زل زده بود به من سنگینی نگاش آزارم میداد ولی اهمیت ندادم .

امیر : دلربا هنوز نمی خوای به من یه فرصت بدی ؟؟؟؟

یه نگاه عاقل اندر سفیه بهش کردم وبا یه پوزخند سرمو به طرف آسمون برگردوندم.

من : فرصت برای چی ؟؟؟؟

امیر : تا خودمو بهت ثابت کنم

اخمامو کیدم تو هم با چشمایی که سرد بودن بهش زل زدم .

من : تو خیلی وقته خودتو به من ثابت کردی امیر تو حکم برادر نداشتی داشت از اوج بی کسی و کثافت منو نجات دادی ولی چیز بیشتری برام نمیشی تو این دنیا فقط یکی بود که تونست منو عاشق خودش کنه دیگه هیچ کس نمی تونه .

نفس های عمیقی میکشید که معلوم بود داره جلو خودشو میگیره تا داد نزنه اینقدر دستاشو مشت کرده بود که صدای ترق ! ترق استخون های انگشتاشو به راحتی شنیدم .

امیر : یه روزی میرسه که از حرفت پشیمون میشی خودم اون غرور لعنتیتو له میکنم کاری میکنم به دست و پاها بیوفتی ... کاری میکنم که از خدا آرزوی مرگ کنی.

یه نگاه خشک بهش انداختم

من : به خودت فشار نیار اون روز نمیرسه اگه هم برسه امیدوارم من قبلش مرده باشم . تو حتی اون روز تو خواباتم نمی بینی

امیر : مطمئن باش اون روز میاد منم منتظرم تا بیاد اون موقع باید حرفات یادت باشه مثل یه شیشه میشکنمت ولی بدون اون موقع دیگه این عاشق پیشه جلوت نیست ... یه آدمه که میخواد انتقام شکستن غروراشو ازت بگیره فعلا خوش باش.

بعد پشتشو بهم کردو رفت داخل یکم نگران شدم چون میدونستم حرفی رو که امیر میزنه یا عملیش میکنه یا یه هدف و منظوری ازش داره نفسمو عمیق بیرون دادم دوباره به آسمون نگاه کردم همهههه بیازم ازت دنیا گوشیمو روشن کردم عکسشو اوردم یه آهنگم گذاشتم و خاطراتمو مرور کردم :

تو رو میبینم هول میکنم

همه چیو تحمل میکنم

تو خیالم آخه ماله منی

تو که فقط تو خیاله منی

واسه دیدنه تو..

دنیا رو به هم میریزم..

دیگه راهی نموند..

بیا پیشم عزیزم..

اگه عاشق مثل دل من دل تو

اگه دوست داری حتی یه ذره منو

اگه حس منو تو هم حس میکنی

چی میشه یه دفعه بگی مال منی

نزار تنها بمونم..

بیا آروم جونم..

دیگه بی تو نمیتونم....

بین ابری چشمام..

بزار دست توی دستام..

قد دنیا تورو میخوام..

♪♪♪

اگه حواسه تو پیشه منه

اگه چشات بهم زل میزنه

اگه تو هم به من فکر میکنی

چرا میخای بری دل بکنی

آخه چشمای تو..

بخدا دروغ نمیگه..

منو دوست داری خوب..

بگو یه باره دیگه..

اگه عاشق مثل دل من دل تو

اگه دوست داری حتی یه ذره منو

اگه حس منو تو هم حس میکنی

چی میشه یه دفعه بگی مال منی

نزار تنها بمونم..

بیا آروم جونم..

دیگه بی تو نمیتونم....

بین ابری چشمم..

بزار دست توی دستام..

قد دنیا تورو میخوام..

((دل من دل تو / مرتضی پاشایی))

.....

سیاوش :

تا دلربا رفت بیرون منم رفتم دنبالش نمی دونم جدیداً چم شده تمام عکس العمل ها و رفتار های دلربا برام مهم شده بود .

کنار استخر پیش گلدونا نشست با اینکه پشتش به من بود اما بازم به نظرم جذاب بود دوست داشتم همین طور بهش زل بزنم و اون متوجه نشه ، دوس دارم مستقیم تو مردمک چشمایی جادویشش زل بزنم نمی دونم چرا جدیداً چرا این طوری شدم نمی دونم اسم این رفتارامو چی بزارم

امیر در حالی که کمی میلنگید که اونم اثر خوردن بیش از حد مشروب بود به سمت دلربا رفت احساس کردم جوشش خون رو میتونم تو صورتم به راحتی حس کنم فکم منقبض شد دستامو مشت کردم تا بتونم عصبانیتمو مهار کنم دوست نداشتم این آشغال دور ورش آفتابی بشه از

احساسش و اون برق لعنتی نگاهش وقتی به دلربا زل میزنه خبر داشتم واین بیشتر منو عصبی میکرد.

نمی دونم چی بهم گفتن که امیر با عصبانیت بلند شد و رفت به سمت در ورودی ویلا هرچی بود بدجور عصابشو خورد کرده بود از چهره قرمزش مشخص بود ولی دلربا همچنان خونسرد زل زده بود به روبه روش صدای آهنگ مرتضی پاشایی سکوت حاکم رو میشکست بدون اینکه رو قدمام اختیاری داشته باشم به سمتش میرفتم .

امشب دلربا واقعا دلربا شده بود هر چه سعی کردم خودمو خونسرد نشون بدم ولی نشد لرزش پاهام منو لو دادن متوجه شدم که دلربا هم متوجه لرزش پاهام شد ولی باز من اون غرور لعنتیم چشمامو بی تفاوت کرد و کاری کرد که بهش توجه نکنم.

قلبم بی تاب خودشو به سینه ام میکوبید داشت دیونم میکرد .

وقتی بهش رسیدم آهنگ ادامه داشت گوشیش دستش بود و زل زده بود به عکس یه پسر .

اون پسر کی بود احساس کردم یه چیزی راه گلومو بست انگار قصد داشت خفه ام کنه بغض کرده بودم و من دلیل بغضمو نمی دونستم .

آهنگ تموم شد هنوز متوجه حضور من کنارش نشد دست برد و سمت چشماش و پاک کرد معلوم شد داشته گریه میکرده .

اومدم برگردم و بدون سر و صدایی برم که برگشت طرفم و با تعجب زل زد به من

دلربا :

آهنگ مرتضی پاشایی تموم شد نفهمیده بودم کی اشکام ریختن و صورتمو خیس کرده بودن با دست پاکشون کردم که متوجه سایه ای شدم که کنار سایه من درست دروبه روی من بود تا برگشتم سیاوشو دیدم با تعجب زل زدم بهش ریلکس نشست کنارم انگار میخواست چیزی بپرسه ولی بعد پشیمون میشد

من : سیاوش تو یه چیزی میخوای بپرسی درسته ؟؟؟؟؟؟؟

سیاوش : آره ولی ناراحت نمیشی ؟؟؟؟

من : نه بپرس

سیاوش : اومدم برای شام صدات کنم که دیدم داری آهنگ گوش میدی و زل زدی به یه عکس اون عکس کیه ؟؟؟؟؟؟؟

یه آه سوزناک بی اختیار از ته گلوم بیرون اومد

من : یکی از اقواممون که به رحمت خدا رفته

نمی دونم چرا ولی حس کردم یه نفس عمیق و سنگین از سر آسودگی کشید .

سیاوش : بیا بریم داخل وگرنه این آدمای مهمونی چیزی برامون نمی زارن .

بدون توجه به سیاوش بلند شدم و رفتم سمت در ویلا تا بازش کردم دیدم حق با سیاوشه چنان داشتن خوراکی های روی میز رو میخوردن انگار هفتاد ساله چیزی نخوردن غدامو گرفتم دستم رفتم سمت تو اتاقم حال نداشتم کنار این لاش خورا غذا بخورم .

کلید اتاقمو از زیر رو فرشی بیرون کشیدم و درو باز کردم و رفتم داخل و درو بستم نشستم رو تختم تا غدامو بخورم که در باز شد و دل آرا و دلارام اومدن داخل با شاماشون نستن کنار من رو تخت و مشغول خوردن شدن .

منم داشتم میخوردم که نگام افتاد رو دل آرا تو فکر بود و لبخند میزد به دلارام هم نگاه کردم اونم با تعجب زل زد به من بعد شونه ای انداخت بالا داشت با خودش حرف میزد عادت داشت وقتی فکر میکنه به زبون بیاره اما صداش اینقدر ضعیف بود که متوجه نمیشدی بیخیال دل آرا شدم و مشغول خوردن شدم

شاممون رو که خوردیم دل آرا و دلارام رفتن پایین ولی من حال نداشتم همیشه از این مهمونی ها متنفر بودم رفتم در اتاقمو قفل کردم لباسمو با یه تاب و شلوارک اسپورت عوض کردم و رفتم خوابیدم ولی چه خوابی همش فکرم درگیر بود یاد حرف های امیر افتادم شاید چون مست بوده هذیون گفته ولی بازم حرفاش هیچ جوهره منظور خوبی نداشت حتی فکر حرف هایی که زد که ممکنه چه کارای کثیفی کنه مو به تنم سیخ میکرد

.....

دل آرا :

بالاخره دوست های نازی هم رفتن و مهمونی تموم شد نگاهی به ویلا انداختم مثل آشغال دونی شده بود .

دلربا که بعد شام دیگه حوصله نداشت گرفت خوابید ماهم اومدیم ویلا رو تمیز کنیم

نازی : نمی خواد فردا به چند نفر میگم بیان ویلا رو تمیز کنن شما الان خسته اید .

عجبی این آدم شده خخخخخخخخ دوس پسر چرتشو دیده و مهربون شده ولی خدایش حرف دل منو زد داشتیم از نا میوفتادم خوابم نمیومد مگه میشه بعد همچین شب خوبی آدم خوابش بیاد فقط پاهام داخل اون کفشا داشت میترکید رفتم تو اتاق یه تیشرت سورمه ای با یه شلوار ورزشی نیک سفید پوشیدم سینا هم اومده بود تو اتاق رو کاناپه گرفته بود خوابیده بود .

این چند شب من با زرنگی تخت رو صاحب شده بودم روش میخوابیدم .

امشب عالی بود . وقتی بغلش میرقصیدم یه گرمای خاصی وجودمو گرفته بود اون همه نزدیکی موجب شد یه لرزی توی بدنم بیفته نه از خوشحالی یا عشق به خاطر یه ترس خاص یه ترس برای فکر فردای بدون اون .

گوشیمو از روی تخت برداشتم ساعت دو نصف شب رو نشون میداد .

اتاق پرشده بود از صداهای نفس های عمیق سینا معلوم بود حسابی خوابش سنگین شده رفتم . نزدیکش آخه تو چی داشتی لعنتی که من عاشقت شدم .

خم شدم و پیشونیشو بوسیدم بغض نشست تو گلوم دستی توی موهای خوش حالتش کردم دوست داشتم ساعت ها بشینم زل بزnm بهش یه قطره اشک از چشمم پایین افتاد .

دلم آغوششو میخواست دلم عطر تنشو میخواست دلم بوسه های گرمشو طلب میکرد اما میترسیدم اون منو دوست نداشته باشه میترسیدم از اینکه حسم ... عشقم یکطرفه باشه بغض بدی تو گلوم بود داشت خفه ام میکرد بلند شدم رفتم تو بالکن کوچیکی که مخصوص اتاق منو سینا بود .

دلم هوس کرده بود یه آهنگ بزارم و یه دل سیر گریه کنم خلم دیگه .

آهنگ رو پلی کردم سکوت شبو آهنگ پویا بیاتی به زیبایی میشکست زل زده بودم به آسمون و بی صدا اشک میریختم :

چیزی شبیه زندگی داره دستامو تو دست تو میذاره
باز عشق این کابوس رویایی دست از سر من بر نمیداره
مہتاب چشمت آسمون گیره وقتی میای غم از دلم میره
محتاجتم پاشو همین حالا فردا برای اومدن دیره
درکم کن این دیوونگی سخته با تو خیالم از خودم تخته
شاید ندونی اما باور کن هرکی که با تو باشه خوشبخته
درکم کن این دیوونگی سخته با تو خیالم از خودم تخته
شاید ندونی اما باور کن هرکی که با تو باشه خوشبخته
جز من به هر دیوونه ای شک کن
اسم منو روی لب ت هک کن
اسم منو به خاطرت بسپار
تردیدواز دنیای من دک کن
دنیامو عاشق کن نگاش از تو
دلتنگی و دلشوره هاش از من
درکم کن احساسم ترک خورده
خوب عاشقم شو دلمونشکن
درکم کن این دیوونگی سخته با تو خیالم از خودم تخته
شاید ندونی اما باور کن هرکی که با تو باشه خوشبخته
درکم کن این دیوونگی سخته با تو خیالم از خودم تخته
شاید ندونی اما باور کن هرکی که با تو باشه
((درکم کن / پویا بیاتی))

آخر آهنگ رو مدام تکرار میکردم ((هر کی باتو باشه خوشبخته)) .

ههههههه خوشبحال زن سینا راست میگه هر کی با سینا باشه خوشبخته

_ ولی من دوس دارم فقط با تو خوشبخت بشم .

برگشتم که با قیافه سینا رو به رو شدم چشماش تو اون تاریکی برق میزد .

از شدت هیجان قفسه سینم بالا پایین میشد از خوشحالی لایه نازک اشک تو چشمام حلقه زد بهم نزدیک شد از خجالت سرمو انداختم پایین به راحتی حس میکردم پیام مثل گوجه فرنگی سرخ شدن .

سینا : دل آرا !!!

اینقدر قشنگ اسممو گفت که نفسم حبس شد دلم ضعف رفت تو دلم گفتم به فدات ولی فقط تونستم سرمو بالا بیارم از خوشحالی زبونم بند اومده بود .

تا سرمو آوردم بالا بغلم کرد کم مونده بود پس بیفتم دستشو تو موهای موج دار و بلندم کرد نفس های داغش که به گردنم میخورد..... انگار داشتن آتیشم میزدن.... تا به خودم اومدم دستامو دور کمرش حلقه کردم

سینا : دل آرا ... دل آرای من نفس من دوستت دارم یه چیز بیشتر از دوست داشتن من عاشقتم دیوانه وار میپرستم

با حرفش بیشتر احساس آرامش میکردم حرفاش شیرین بودن و لذت بردنی... به طوری که من کاملاً توی جملاتش غرق شده بودم . من این مردو میخواستم من عاشق این مرد بودم

من : سینا بهم قول بده تنهام نزاری ؟؟؟؟؟

سینا : قول میدم هرگز تنهات نزارم بین ماهم مرگ جدایی نمیندازه دیگه چه برسه فاصله

منو از آغوشش کمی دور کرد لایه نازک اشک دیدمو تار کرده بود اینقدر خوشحال بودم انگار رو ابرا بودم .

من : عاشقتم سینا

نگاش تو چشمام قفل شده بود تو چشمات عشق ، خوشحالی برق میزد نگاش از روی چشمام روی لبم سر خورد با دستش صورتمو قاب گرفت آروم چشمامو بستم .

داغی لب های سینا روی لبام داشت دیونم میکرد بدنم نامحسوس میلرزید گرمی لباس و دست پشت کمرش تموم وجودمو به آتیش کشیده بود ... لباس لبامو به بازی گرفتن با ولع لب های همو میوسیدیم سراسر وجودم از لذت پر شده بود لذتی که حاضر بودم تموم دنیاو بدم اما همیشه حسش کنم دستامو دور گردنش حلقه کرده بودم و با عشق و احساس همراهیش میکردم هیچکدوم دوست نداشتیم لبامونو دور کنیم .

دیگه نفس کم اوردم خیلی آروم لباسو از روی لبام برداشت تونستم حجم عظیمی از هوا روبه ریه هام بفرستم هوایی که حالا با بوی تن سینا یکی شده بود و من و داشت دیونه میکرد مدام نفس های عمیق میکشیدم تا بوی تنشو وارد ریه هام کنم .

دستامو تو دستاش گرفت در بالکن رو باز کرد و باهم رفتیم تو اتاق در بالکن رو بست .

اومد به طرفم بدون اینکه مهلتی بهم بده لباسو روی لبام گذاشت و با ولع مشغول خوردن لبهام شد دستاش تو موهام منو بی تاب کرده بود منم مشغول خوردن لباس بودم که تعادلمو از دست دادم و افتادم روی تخت اونم خودشو انداخت روی تخت روی من نیم خیز شد و مشغول خوردن لبام شد تموم بدنم از حرارت بدن سینا داغ شده بود انگار تو کوره داشتن میسوزوندنم کم کم لباس پایین اومد اول روی چونه امو بوسید بعد زیر گلمو و بعدش لاله گوشمو در آخر گردنمو . دستاش به طرف تیشترتم رفت دستامو رو دستاش گذاشتم .

.....

با چشمایی که پر از عجز و التماسه زل زد بهم .

سینا : خانومم تا الان خودمو خیلی کنترل کردم ولی دیگه نمی تونم خودمو نگه دارم ماکه بهم محرمیم

یه حسی شدید داشت وسوسه ام میکرد تا این لذتی که میتونم با سینا ببرم رو تجربه کنم .

قلبم داد میزد تو بهش نیاز داری اونم به تو فهمیدی عاشقته توهم عاشقشی چرا خودتو کنترل میکنی.

عقلم از اون ور داد میزد دل آرا خر نشو این درست نیست .

تو دوراهی گیر کرده بودم سینا با عشق و خواهش زل زده بود بهم تو این چند روز بهم نشون داده اونقدر اقا هست که منو فقط برای یه لذت س*ک*س نخواد از طرفی خودم چی قلبم داره خودشو برای سینا میکشتم من دوسش دارم نه دیونشم پس چرا خودمو کنترل میکنم .

عقلم مغلوب قلبم شد و با بوسه ای که روی لب های سینا گذاشتم موافقتمو بهش اعلام کردم .

امشب عالی بود پر بود از بوسه های داغ و عاشقانه ی سینا ...پر بود از نگاه های عاشقانه... پر بود از دوستت دارم و عاشقتم هایی که سینا به زبون میورد که قلبمو بیشتر بی تابش میکرد امشب با دنیای دخترانه ام خدافظی کردم در حالی که پا توی دنیای شیرین زنانگیم گذاشتم حالا من یک زن بودم زنی که حامی بزرگ و قوی مثل سینا داشت دیگه از هیچ اتفاقی نمی ترسم امشب امنیت رو به دست آوردم آرامشی که از وقتی پدر و مادرمو از دست دادم حالا با سینا امشب به دست آوردم من امشب آغوش گرم و پر از عشق سینا رو به دست آوردم من امشب تونستم با سینا یکی بشم..... حالا منو سینا جدا نیستیم.... ماهستیماما باهم.... تا ابد.... میدونستم این عشق اونقدر قویه که نمیزاره حتی کوچک ترین فاصله ای بین ما بیفته .

نور به چشمام میخورد و نمیزاشت بخوابم از طرفی درد زیر شکمم و کمرم اشکمو در آورد آروم گفتم سینا ولی بیدار نشد مثل یه فرشته خوابیده بود اصلا من گ..ه خوردم به ریش دلارام خندیدم این کارو کردم .

با دست سینارو تکون دادم که بیدار بشه

سینا : خانومم چی شده چرا چشمای نازت اشکین .

من : سینا درد دارم دلم ... کمرم خیلی درد میکنه .

سینا : فدای تو من بشم یه لحظه صبر کن خانومم.

سریع بلند شد و لباس پوشید و رفت بیرون بعد چند لحظه با یه لیوان و قرص برگشت تا اومدم بشینم درد وحشتناکی رو زیر شکمم حس کردم به طوری که کلا فراموش کرده بودم پتو یکم از قفسه سینم پایین اومده سینا اومد کمکم کرد تا بشینم بعد قرص و لیوان آب رو بهم داد قرصو تو دهنم گذاشتم بعد آب داخل لیوان رو یه نفس بالا دادم آخه تشنه بودم ملافه تخت رو دور خودم پیچوندم و با کمک سینا رفتم حموم با دیدن خون روی ملافه حالم بد شد پرتش کردم اون

ور حموم تا بعد شست و شوی خودم بشورمش گرمی آب حالمو بهتر کرد و درد شکم و کمرمو کمتر کرد .

بعد یه دوش حسابی توپ اودم بیرون یه لیوان آب پرتقال روی میز عسلی کنار تخت بود قربونت سینایی خودم لباسامو از تو کمد بیرون اوردم تنم کردم موهامم جمع کردم و مقنعه مشکیمو سرم کردم یکمم به این چهره رسیدم دوس داشتم از این به بعد به چشم سینا جذاب به نظر بیام رفتم پایین همه تو آشپزخونه مشغول خوردن بودم رفتم سمت میز ناهار خوری تنها جای خالی سینا و دلارام بود به همه صبح بخیر گفتم همه با خوش رویی جوابمو دادن و دلربا هم طبق عادت همیشگیش فقط یه سری تکون داد .

از هرچی که روی میز بود ور میداشتمو میخوردم به طوری که سامان و دلارام و دلربا و سیاوش و امیر و نازی با تعجب بهم نگاه میکردن ولی سینا با یه لبخند ملیح.

خو چیه دیشب کلی فشار بهم اومده باید تقویت بشم یا نه .

بعد تموم شدن صبحونه با سینا بلند شدیم بریم دانشگاه .

سوار ماشین شدیم دیدم سینا زل زده به من .

من : چیشده نفسم ؟؟؟؟؟؟؟

سینا : هیچی عزیزم دارم نفسمو نگاه میکنم خوبی دلت و کمرت دیگه درد ندارن

با این حرف لپام سرخ شدن و یکم خجالت کشیدم سرمو انداختم پایین

من : نه خوبم

سینا : آخ قربون اون خجالتت برم من

من : خدانکنه سینا زود برو الان این محتشم منو راه نمیده

سینا : ای به چشم خانومم

ماشین و روشن کرد و راه افتاد ضبط روشن کرد صدای مهدی احمدوند بدجور مستم کرد وایییییی

عاشق این آهنگش بودم :

آره آره آره

آره آره دیگه ماله من شدی
آره آره دیدی عاشقم شدی
آره آره دل تا آخرین نفس
بیقراره واسه تو همینو بس
آره آره آره آره آره
آره آره از کنار من نری تویه شهر قصه هامو تو پری
آره آره قلب من برای تو
آره آره دیگه عشقه آخری
آره آره حاله خوبیه که دارمت
رو دوتا چشمم میذارمت
تو قصه هام تو شهر عشق تو هر جا باشم میارمت
حاله خوبیه عشقم کنارمه تمومه چیزی که دارمه
تو عشق پنهونه واژه هام
میگم دوست دارم تنها کارمه
آره آره خیلی خوبه بودنت
دیدی آخر تو زندگیم کشوندمت
آره آره دیگه ماله من شدی
آره آره به هیچکسی نمیدمت
آره آره آره آره
آره آره خوبه تو کنارمی بیقرارم وقتی بیقرارمی
آره آره خیلی خوبه دارمت عاشقم باش بگو که تنها یارمی

آره آره حاله خوبیه که دارمت

رو دوتا چشمم میذارمت

تو قصه هام تو شهر عشق تو هر جا باشم میارمت

حاله خوبیه عشقم کنارمه تمومه چیزی که دارمه

تو عشق پنهونه واژه هام

میگم دوست دارم تنها کارمه

((آره ، آره / مهدی احمدوند))

سینا عاشقانه زل زد بهم

من : جلو تو نگاه کن الان دوتایی میریم اون دنیا

سینا : تازه به دستت اوردم خانومی حالا حالا حاضر نیستم ولت کنم.... هرگز حاضر نیستم

دیگه حرفی بین من و سینا رد و بدل نشو تا خود دانشگاه فقط صدای آهنگ سکوت بین مارو میشکست.

تارسیدیم دانشگاه یهو یه چیزی یادم افتاد برگشتم طرف سینا

من : واییییییی سینا من این جلسه رو محرومم

سینا : غمت نباشه خانومم خودم باهاش حرف میزنم

با عشق و نگاهی متشکر زل زدم به چشمای سینا

من : سینا ازت ممنونم

سینا : نه من از تو ممنونم که زندگیمو زیبا کردی

بعد صورتشو آورد جلو منم لبامو بردم نزدیک تا لباشو ببوسم که دیدم لپمو بوس کرد حسابی ضایع کرد با قیافه ای متعجب زل زدم بهش که خندش رفت هوا

سینا : وروجک شیطونی نداشتیم حالام پیاده شو تا الانم کلی دیر کردیم

راست میگفت سریع پیاده شدم و رفتم سمت دانشگاه

دلارام:

با خستگی وارد دانشگاه شدم اینقدر خسته ام که حاضرم همین جا دراز بکشم و بخوابم .

مehشید برام دست تگون داد لبخند بی جونی زدم رفتم سمتش .

من : سلام مهشیدی خودم خوبی ؟؟؟؟؟؟

مehشید : آره دلارام جون اما تو روبه راه نمیزی ؟؟؟؟؟؟

من : آره دیشب تولد یکی از اقوام بود تا دیر وقتیم اونجا بودیم برای همین دیر خوابیدم خستم .

مehشید : پس دیشب کلی حال کردی برای خودت دلارام

من : بله عزیزم ؟؟؟؟؟؟؟

مehشید : هیچی ولش کن بریم الان استاد میاد .

با تعجب به مهشید که با عجله به سمت کلاس میرفت زل زدم منم به سمت کلاس رفتم
جدیدا اخلاق مهشید عوض شدهمشکوک رفتار میکنه رفتم سمت ردیف آخر روی صندلی دوم
کنار مهشید نشستم .

دستمو جلو دهنم گذاشتم تا مشخص نشه دارم خمیازه میکشم .

در کلاس باز شد و استاد اومد داخل ای کاش یکم دیر تر میومد تا یکم میخوابیدم والا !!!!!!!

مehشیدم که کنار من بود ولی حواسش کامل مشخص بود اینجا نیست و مدام داخل کلاسورش یه
چیزی مینوشت منم که کنجکاو کلا وجود استاد و فراموش کردم دوس داشتم بدونم این چیه که
مehشید تونسته یکباره عوض کنه.

صدای در منو از تو فکر بیرون آورد در کلاس باز شدعه بود و قامت سامان ماهان به همراه دوست
صمیمی شون یعنی آقای آرشام آریایی مشخص شد از وقتی وارد این دانشگاه شدیم این دوتا
عین قاشق و چنگال به هم چسبیدن استاد عینکشو رو بینیش یکم پایین کشید ونگاهی به اون
دوتا انداخت .

استاد : آقای ماهان و آقای آریایی این دفعه بار هزارمتونه که دیر میایید کلاس !!!!!

__ بله اگه میشه بیاین یه جای مناسب تا درموردش صحبت کنیم .

من : بله حتما فقط اگه میشه آدرسو برام بفرستین

__ باشه حتما خدافظ

گوشی رو قطع کردم تعجب کرده بودم نمی دونستم بابا وکیل داره ههه یعنی با من چه کار داشت

سرمو بلند کردم که دیدم سیاوش هم زل زده به من و حسابی تو فکره اخماش رفته بودن تو هم و حتی متوجه نشد نگاش میکنم .

میدونستم کنجاو شده که بدونه اون که پشت خطه کیه ؟ به جهنم بشه از مهمونی دیشب فهمیدم با سیاوش خیلی صمیمی رفتار میکنم اما دیگه نباید اینطور رفتار کنم برای همین سعی میکنم بشم همون دلربای قدیمی .

نگام افتاد روی پرونده های روی میز دوست داشتم خودمو تیکه تیکه کنم حالا خوبه نصفی از این پرونده ها با سیاوشه وگرنه من سخته میکردم این مجسمه غرورم یه جا به درد خورد.

نفسمو حرصی دادم بیرون و بی حوصله یکی یکی پرونده هارو باز کردم و مشغول خواندن شدم در مواقع لازم امضاء میکردم .

نگاهی به ساعت کردم ۱۲:۳۰ دقیقه داد شکمم در اومده بود صبحونه هم نخوردم حوصله نداشتم سیاوشم بلند شد منم بلند تا باهم به سمت سالن غذاخوری بریم .

به آسانسور که رسیدیم تازه یادم افتاد وای موبایلم جاموند بدون توجه به سیاوش برگشتم تا برم بیارمش .

نزدیک در صداهای عجیب غریبی از تو اتاق کار منو سیاوش میومد خوبه در باز بود یواشی داخل اتاق رو دید زدم یه مرد با کت و شلوار سیاه رنگ داخل اتاق بود و داشت پرونده های روی میز رو نگاه میکرد و دوباره میزاشتتشون سر جاش انگار چیزی که میخواست رو پیدا نکرد کلافه دست تو موهای مردونش کرد تا برگشت تونستم قیافه محمدی (معاون شرکت) رو بینم داشت به طرف در اتاق میومد رفتم سمت در کنار اتاق منو سیاوش رو یواش باز کردم و پریدم داخلش وقتی مطمئن شدم محمدی رفته رفتم تو اتاق یعنی دنبال چی بود به احتمال زیاد چیزی بین این

من : سینا تو که نمی خوای من یه همچین کاری بکنم

سینا : اتفاقا می خوام همین کارو بکنی !!!

من : اذیت نکن تو که میدونی من بدم میاد از محتشم بعد پیام بهش احترامم بزارم .

سینا : دل آرا خواهشا اگه این ترم بندازت من دیگه نمی تونم با تو تویه کلاس باشم چون یه ترم جلو میفتم تو که میدونی تو ویلام نمی تونیم باهم باشیم حداقل بیا تو دانشگاه باهم باشیم.

سرمو انداختم پایین راست میگفت اون موقع سینا یه ترم از من میوفته جلو و دیگه نمی تونیم با هم باشیم مخصوصا حالا که یه ترم بیشتر نمونده .

با ناراحتی سرمو به معنی باشه تکون دادم دستمو تو دستش گرفت دوباره داغ شدم و لپام سرخ شدن ههههه واقعا این منم دارم خجالت میکشم اونم جلو کی ؟؟؟؟؟ سینا وایی خدای من باور نکردنیه !!!!

بهشته که با نیش باز زل زده بود به دستامون .

از قیافش خندم گرفت اما با گاز گرفتن لب پایینم خندمو کنترل کردم .

نگام افتاد به پشت روژینا با قیافه ای سرخ و عصبی زل زده بود به سینا تا متوجه شد نگاهی میکنم برگشت طرفم و با اخم غلیظ زل زد به من خدا شفات بده .

آبتینم کنارش نشسته بود و داشت با عصبانیت منو نگاه میکرد و چش غره میرفت .

به هردوشون یکی از اون لبخندا که آدمو تا ته می سوزونن زدم و با عشوهِ نگامو برگردوندم طرف سینای خودم حسودای بدبخت خوبتون میشه از حسادت بترکید

.....

دلارام :

استاد : خسته نباشید .

با صدای استاد از فکر بیرون اومدم اصلا از کلاس امروز چیزی نفهمیدم یا وسطاش خواب بودم یا تو فکر مهشید

نمی دونم چرا دیگه دلم نمی خواست با مهشید صمیمی اشم تو کلاس که باهاش سرد بودم

از کلاس اودم بیرون . به سمت بوفه دانشگاه رفتم .

به شدت تشنه بودم یادم رفته بود با خودم آب معدنی بیارم برای همین مجبورم تا بخرم .

آب معدنی رو باز کردم و وشغول خوردن شدم که دیدم مهشید داره با سامان حرف میزنه و اونم داره به مهشید لبخند میزنه .

نمی دونم چرا هول شدم و بطری آب رو یکم از دهنم دور کردم که یکم ازش ریخت رو مقنعه ام حسابی حرصی شدم سعی کردم بی تفاوت باشم اما این موضوع نمی زاشت بی تفاوت رفتار کنم از اون ورم دوست سامان همون آرشام آریایی داشت به سمت من میومد .

اه !!! همینو کم داشتیم .

هر لحظه به من نزدیک تر میشد و برق چشمای آیش هم بیشتر میشد اوه !!!!! چی گفتم خودم تو کف جمله ام موندم .

آرشام: سلام خانوم ستایش خوبید ???

من : سلام آقای آریایی . بله خوبم شما چه طور ؟؟؟

آرشام : ممنون منم خوبم می تونم جزوتونو قرض بگیرم ؟؟؟؟

من : ولی آخه

آرشام : ببخشید وسط حرفتون میپریم ولی لطفا بدید من قول میدم فردا حتما براتون بیارم خانوم ستایش .

با ناچاری سری تگون دادم و دست تو کیفم کردم و جزوه ام رو بیرون کشیدم و گرفتمش سمتش .

من : فقط اگه میشه تا فردا چون خودتون میدونید استاد حکمت پور میخواد امتحان بگیره

آرشام : بله حتما نگران نباشید

بعد پشتشو به من کرد و رفت سمت در خروجی .

نگام دوباره افتاد به سامان و مهشید .

سامان داشت با اخم نگام می کرده هر کی نمی دونست فکر میکرد ارث باباشو خوردم .
از اون ور دست مهشید رو گرفته بود و مهشید هم با خوشحالی براش عشوه میومد دیگه موندن رو
جایز ندونستم رفتم طرف در ورودی دانشگاه و سریع یه ماشین گرفتم امروز اینقدر حرص خوردم
خواب از سرم پرید

.....

دانای کل :

به این دلتنگی عادت دارم هر روز
به قلبی که یه تیکه چوب میشه
به زخمایی که امشب میزنی و
تا قبل دیدنت زود خوب میشه
به این دلتنگی عادت دارم هر روز
به این که ساده دارم میرم از یاد
به چشمایی که بستن یاد میدی
همونی دلش آغوش می خواد
با بی محلیاتم لحظه به لحظه باتم همیشه چشم براتم
کی بر میگردی ...

همیشه پا به پاتم شریک گریه هاتم تموم خاطراتم
کی بر میگردی ...

♪♪♪

کسی اندازه من عاشقت نیست و نبوده
واسه جدا شدن از من و خیلی زوده
بیا بمون کنار من بزار تموم شه دردم

چه شبیهایی که واسه عشقمون گریه نکردم

جای شونه تو سرم رو شونه دیواره

دلَم وقتی کنار من نباشی غصه داره

با اینکه بعد رفتنت میدونی بیقراری

ولی دلت میخواد بازم بری تنهام بزاری

♪♪♪

با بی محلیاتم لحظه به لحظه باتم همیشه چشم براتم

کی بر میگردی ...

همیشه پا به پاتم شریک گریه هاتم تموم خاطراتم

کی بر میگردی ...

((دلتنگی / احمد سعیدی))

مرد بروی مبل چرمی نشسته بود و صدای آهنگ اونو با خودش تو فکر برده بود .

دود سیگار توی اتاق پخش شده بود ولی مرد فارغ از همه جا در عالم خودش به سر میبرد به سیگار توی دستش زل زده بود چشمان رنگ شبش رنگ غم گرفته بودند آهنگ تموم شد و مرد از فکر بیرون رفت یه سمت دستگاه پخش رفت و خاموشش کرد .

باگام هایی بلند به سمت کمدهای داخل اتاق رفت واز یکی از آنها جام شراب رو بیرون کشید .

صدای ضربه هایی به در موجب شد اخماش روی صورتش ظاهر بشن باصدایی که از بغض کمی گرفته بود گفت :

_ بیا داخل

در باز شد و قامت مردی با هیکل چهار شونه و قدی بلند در چهار چوب ظاهر شد موهاشو به سمت بالا زده بود و کت چرمی اش هیکلشو تو چشم نشون میداد عینک دودی زده بود که کاملاً از اون مردی جذاب و خوشتیپ ساخته بود ته ریشش قیافشو خاستنی تر کرده بود .

مرد از این همه جذابیت و زیبایی او کاملاً ناراحت شد همه این چیزها مقصر اون بود این مرد جذاب رو به روش که دل هر دختری رو می‌لرزوند حالا دل تنها مشعوقه اون رو نیز لرزونده بود برای همین مرد از او به شدت متنفر بود .

_ کارا چه طور پیش میره؟؟؟

_ خوبه همه چی اون طوره که تو خواستی

مرد لیوان شرابی رو به سمت مرد جذاب گرفت.

مرد جذاب بدون هیچ معطلی لیوان را گرفت

_ خب دستور بعد چیه؟؟

_ فعلاً هیچی میتونی بری

مرد جذاب یک نفس محتویات لیوان را خورد و بعد لیوان رو گذاشت رو میز عسلی کنارش برگشت و از اتاق خارج شد

مرد لیوان شرابش را دوباره پر کرد چشمش به سمت قاب عکس دختری زیبا روی دیوار افتاد .

آهی کشید

با خودش فکر کرد :

لعنت بهت دلربا انتقاممو ازت میگیرم چیزی نمونده تا برسم بهت دیگه اون موقع نمی تونی فرار کنی خودم کاری میکنم تاز زندگی کردن پشیمون بشی .

مقداری دیگه شراب تو لیوانش ریخت و دوباره به عکس دلربا خیره شدو دوباره محتویات لیوان را

یک نفس خورد توی ذهنش فکر های زیادی بود که مو به تن هر آدمی سیخ میکرد فقط دنبال

موقعیت بود تا همه ی اونارو عملی کنه و با خودش تکرار میکرد :

فقط یکم دیگه مونده یکم

.....

دلربا :

بعد خوردن ناهار به سمت اتاق خودمو سیاوش رفتم که دیدم سیاوش پشت در مونده و با دستش
هی دستگیره رو بالا پایین میکنه و حرصی نفسشو میده بیرون بهش نزدیک شدم تا صدای پاشنه
های کفشمو شنید برگشت سمتم

سیاوش : این چرا قفله ؟؟؟؟

من : چون من قفلش کردم

سیاوش : اون وقت چرا همچین کاری رو مادمازل کردن

با پوزخند برگشتم سمتش

من : چون مادمازل عشقش کشید این کارو بکنه .

تعجب کرد ولی فقط یک دقیقه بود وقتی درو باز کردم سریع رفت داخل حتی نمودن اول من برم
پسره مغرور از خود راضی .

رفتم سمت میزم هرچی پرونده روش بود حتی اونایی که خوانده بودم رو برداشتم گذاشتم تو کیفم
.

برگشتم سمت سیاوش که با تعجب زل زده بود به من .

من : اگه میشه اون پرونده های رو میزت رو بده به من .

سیاوش : اون وقت چرا ؟؟؟؟

من : خب میدونی خسته شدم از بس تو خونه بیکار بودم تازه چیه بده کمکت میکنم همه رو امشب
امضاء میکنم و میارم .

سیاوش که با چشمایی ریز زل زده بود به من معلوم بود باورش نشده حقم داره منو کجا کمک من
به زور یه لیوان بر میدارم

رفتم نزدیک میزش سریع پرونده هارو برداشتم بدون اینکه بهش اجازه بدم مخالفت کنه
گذاشتمشون تو کیفم

من : خوب فردا برات میارمشون

بدون توجه به سیاوش از اتاق خارج شدم به طرف منشی رفتم :

من : خانوم سهیلی من رفتم پرونده هام بردم فردا براتون میارم فعلا
بدون اجازه کوچک ترین مخالفت و یا عکس العملی از منشی شرکت برگشتم و رفتم سمت
آسانسور دکه رو گذاشتم منتظر بودم تا بیاد
سوار آسانسور شدم دکه همکف رو زدم .

_ طبقه همکف

در آسانسور رو باز کردم به طرف بوگاتیم رفتم با ریموت درشو باز کردم و نشستم داخل ماشین
برای گوشیم پیام اومد نگاهی کردم شماره ناشناس بود .
وقتی بازش کردم دیدم از طرف وکیل باباست هههههه بابا چه کلمه غریبی اون لیاقتش نیست
بهش بگی بابا مردیکه پست

وکیل آدرسو برام فرستاده بود وازم خاسته بود برم تا حرفاشو بزنه .

کیفمو پرت کردم رو صندلیعقب و بوگاتیمو روشن کردم و به طرف آدرس می رفتم .

به یه کافی شاپ شیک داخل جاده چالوس رسیدم .

ماشینو پارک کردم کیفمو برداشتم و از ماشین پیاده شدم با ریموت در ماشین رو قفل کردم .

به طرف در کافی شاپ رسیدم رفتم داخل .

کافی شاپ بزرگ و لوکسی بود خوب میدونستم هرچی بچه پولدار سوسوله میان تو این کافی شاپا
(. دوستان من نظری نداشتم ولی این نظر خود دلربا است اگه فوش دادید به دلربا فوش بدید)

وکیل برام دست تکون داد به طرفش رفتم و صندلی رو کشیدم و نشستم روش

.....

کلاس تو سکوت فرو رفته بود .

محتشم با نگاه تیزی به ما زل زده بود .

من یکی خودمو خیس کردم خوب برادر من چرا اون طوری نگام میکنی هرکی ندونه فکر میکنه
ماها ارث باباتو خوردیم .

اه فکر کنم واسه امتحان امروزه .

من که از همین الان صفرم خخخخخخخخخخ

چه افتخاری هم میکنی دل آرا جان .

پس چی وجدان جان آدم باید صفر بگیره تا بزرگ بشه .

محتشم : خوب آماده شین برای امتحان .

رنگ از رخسار همه پرید من که عین میت شده بودم .

به ناچار مام برای امتحان آماده شدیم .

محتشم شروع کرد به پخش کردن برگه ها .

کثافت منو گذاشته بود ردیف اول دقیقا کنار خودش خوب میدونست چشم دل من سر امتحان پاکه
ها!!!!!!!!!!!!!!

ا—————ر—————ف—————رض!!!!!!!!!!!!!!

این دیگه چیه ؟؟؟؟؟؟ امتحانه یا فرمول شکافت هسته ای ؟؟؟؟؟؟

با چشمایی گرد به برگه امتحان زل زده بودم با خودکارم مدام سرمو میخاروندم .

تنها سوالی که توی برگه امتحان جواب داده بودم نام و نام خانوادگی بود.

خسته نباشید دل آرا تقلب نکنی یه وقت بزار صفر بگیری ولی بزار امتحانت پاک باشه .

خفه وجدان ... پاکی کیلو چنده سر امتحان باید چشمتو قرض بدی به ملت برو بزار من به کارم
برسم .

به جهنم گمشو تقلبتو کن من رفتم بای !!!!!!!

بفرما اینم از وجدان من .

یه نگاه به بغل دستیم کردم واه خواهر من ضریح امام رضا رو اون جویری که تو برگتو بغل کردی
بغل نمیکنن مگه داری رمز گاو صندوق مینویسی اینقدر توپ برگتو بغل کردی خدا شفات بده الهی
.

سرمو اون ور کردم .

زیر شک !!!!!!!

این که از اون بدتره هرکی ندونه داره با برگش کارا +۱۸ میکنه اگه یکم دیگه پشتکار و اراده داشت صد در صد دماغش با نوشته های امتحان یکی میشد .

خو برادر من یکم از اون برگه چلقوزت فاصله بگیر نه مثل اینکه از اینا بخاری بلند نمیشه خودم باید وارد عمل شم خودکار به دست مشغول نوشتن شدم هرچی به ذهنم میرسید می نوشتم بعد تموم شدن پیه نگاهی به برگم کردم

!!!!!!!!!!!!!! ۵۹۹۹ ۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹!

دلایرام :

حاصله رفتن به ویلا رو نداشتم برای همین به طرف دریا رفتم .

از ماشین بیاده شدم یول گرایه رو هم حساب کردم .

به طرف دریا رفتم صدای موج دریا آروم میگردد خم شدم و اسپر تامو در اوردم پامو روی شن های ساحل گذاشتم .

دوس دارم با یاهای برهنه روی شن های ساحل راه برم .

با اینکه آروم شده بودم ولی مدام فکر می‌رفتم پیش مهشید و سامان .

نمی دونم این چیه که مثل خره افتاده به جونم از طرفی از اینکه مهشید به سامان علاقه داره دارم میسوزم و از طرفی چون دوستمه می خوام کمکش کنم .

تموم بدنم داغ شده بودداشتم از درون می سوختم کیف و کفشامو گذاشتم روی یه سنگ و به طرف آب رفتم .

خنک، آب و با باهام حس میکردم اما انگار کافی نبود من داغ بودم و داشتیم میسوختیم.

نزدیک تر رفته به دریا زل زده بودم و بی اختیار به طرف دریا می رفتم .

آب تا زانو هام رسیده بود بغض کرده بودم حالا دیگه داغ نبودم ولی داشتم خفه میشدم .

انگار یکی گردنمو گرفته بود و داشت به شدت فشار میداد از شدت بغض گلویم میسوخت نفس کشیدن رو دیگه کاملاً فراموش کردم این بغض لعنتی داشت خفه ام میکرد .

دستم از پشت کشیده شد و من افتادم تو یه جای گرم بوی ادکلن تلخش آشنا بود .

با یه نفس عمیق بوی ادکلنشو به ریه هام فرستادم تو بغلش بودم سست و بی اختیار .

کارام دست خودم نبود دوست داشتم زمان تو همین لحظه وایسه تا من از بودن تو آغوشش لذت ببرم و هرچقدر می خوام بوی تنشو اثتیشمام کنم .

بغضم با هر نفس عمیق سنگین تر میشد .

نه من تلاش میکردم از آغوش اون بیرون بیام نه اون تلاش میکرد از آغوش من بیرون بیاد .

جو سنگینی بود سکوت بین منو سامان رو موج های دریا با نفس های عمیقمون میشکست .

منو از آغوشش جدا کرد و مستقیم به چشمام خیره شد نمی تونستم نگامو از چشمای جذاب و گیراش بگیرم .

انگار چشماش یه جاذبه خاص داشتن که نگاه منو به سمت خودشون جذب میکردن .

من توی چشمای خوشرنگش قفل شد هر لحظه به من نزدیک تر میشد حرارت بدنش رو حس میکردم قلبم دیوانه بار خودشو به سینه ام میکوبید مغزم دستور نمیداد .

نگاهش از چشمام روی لبام سر خورد .

آرام و نرم لباشو رو لبم گذاشت این کار باعث شد نفسم تو سینه ام حبس بشه و قطره اشکام راه خودشونو پیدا کنن .

سست شدم انگار روحم از بدنم بیرون اومد نامحسوس میلرزید اون با ولع میبوسید ولی من هیچ کاری نمیکردم ولی بازم داشتم لذت میبردم .

هر لحظه بیشتر سست خمار میشدم و دیگه داشتم وا میدادم .

دلربا :

با چشمایی منتظر زل زدم به وکیل .

گارسون به سمت میز ما اومد .

گارسون : چی میل دارین ؟؟؟؟؟؟؟

من : برای من یه قهوه تلخ بیارید .

وکیل : برای من هم یه قهوه بیارید شیرین لطفا !

گارسون سفارشو گرفت از ما دور شد به ساعت مچیم نگاه کردم .

من : آقای محترم با من کاری داشتید من یکم عجله دارم .

وکیل : خوب همونطور که میدونید پدرتون به رحمت خدا رفته و تنها وارثشون شما و خواهراتونید .

حرفشو قطع کرد چون گارسون سفارشارو آورده بود .

قهوه مو برداشتم و مزه مزه کردم ... تلخ تلخ عین زندگی من

با نگاه تیزی به وکیل گفتم :

_ خوب !!!!!

وکیل : خوب بقیش روشنه من باید املاک پدرتو به نام شما کنم قبل مرگشون وصیت کرد

همه رو به نام دختر بزرگش بزنن .

پوزخند صدا داری زدم و جرعه ای از قهوه ام رو خوردم .

من : انتظار دارید حرفاتونو باور کنم پدرمن خودش منو از خودش بیرون اون وقت بیاد

اموالشو به نام من کنه احمقانه است .

وکیل : خانوم ستایش من وصیت نامه پدرتونو دارم همه چیز اونجا گفته شده به هر حال کارخونه

پدرتون در تهران به نام شما میشه .

با کلافگی فنجان قهوه ام روی میز گذاشتم و کیفمو برداشتم .

من : آقای محترم من فعلا نه کارخونه بابامو میخوام نه اموالشو بابت قهوه ممنون .

وکیل : خانوم ستایش !!!!!

من : بله !!

وکیل : پس شماره منو داشته باشید هر وقت نظرتون تغییر کرد من در خدمتم .

ای بابا چرا نمی فهمی من هیچ چیزی از اون کثافت نمی خوام ولی انگار این وکیل بدمو دماغه اجباری قبول کردم .

من : باشه ... شمارتون ؟؟؟

دستشو توی کت خوش دوختش کرد و یه کارت بیرون آورد و گرفت سمتم .

وکیل : این شماره من و دفتر کارمه منتظر تماستون هستم .

بلند شدم و به طرف در خروجی رفتم .

نه من بیخیال انتقام مسعود نمیشم که برم کارخونه بابامو اداره کنم .

همهمه بابا اصلا لایق این اسم نیست .

نه خودشو میخوام نه کارخونشو نه اموال کثیفشو اون بدترین کارو در حق دخترش کرد بدترین .

دل آرا :

بفرما تموم شد .

چی نوشتم شاهنامه فردوسی خخخخخخخ.

محتشم باید برای امضاء کردنش یه سه روزی سرش بمونه .

محتشم : برگا بالا وقت تموم شد .

با افتخار برگمو بردم بالا و با نیش باز زل زدم به محتشم .

محتشم بعد اینکه برگه هارو جمع کرد از جاش بلند شد و رفت بیرون

برگشتیم سر جاهامون .

سینا : خانومی امتحان چه طور دادی ؟؟؟

من : توپ بیست رو شاخمه .

" چرا اینقدر دروغ میگی اون برگه تو صفرم زیادیشه "

وجدان گمشو برو من بیست بدون دو میگیرم کی گفتم

سینا : چه خوب معلومه دختر خوبی شدیا دیگه اونقدر شیطون نیستی .

" آره جون عمه نداشتش "

من : آره سینایی پس چی فکر کرد جناب عالی چه طور دادن ؟؟؟؟

سینا : خوب بود ایندفعه یکم سخت گرفته بود .

من : آره ولی من یکی چشم بسته همه رو جواب دادم

" ای روتو برم بزغاله تو نام و نام خانوادگیتیم به زور نوشتی "

وجدان خفه میشی یا پیام یه فیلیپینی بزنم بهت هاهاهاهاهاهاهاهان .

" بیشین بینیم باووو جغله "

من : به من میگی جغله !!!!!

سینا با تعجب نگام میکرد چشماشم دوتا توپ بسکتبال شده بود واه !! تو چته ؟؟؟؟

سینا : من کی به تو گفتم جغله ؟؟

واایییی سوتی دادم در حد بنزوزوزوزوزوز

من : نه من نگفتم جغله .

سینا : چرا همین الان گفتی ؟؟؟؟؟

من : نه تو اشتباه شنیدی نفسم .

با گفتن نفسم لبخند پر رنگی رو لباس ظاهر شد و یه چشمک بهم زد .

واایییی قلبم ...نضیم (نضیم) دیگه نمیزنه

" خاک بر سر بی جنبه ات خو خره تو هم یه چشمک بزن دل اونم ضعف بره .

راست میگیا منم یه چشمک تپل تقدیم سینا کردم که از شانس آشغال من سینا سرشو اون طرف کرد و چشمک منو ندید .

دوس داشتیم کلاسورمو بردارم از پهنای کتم تو حلقش پسره نجسب .

خو میمردی دو دقیقه زل میزدی به من

.....

دلارام :

قلبم دیگه از کنترل خارج شده بود با تمام وجود خودشو به قفسه سینه ام میکوبید .

سینا همچنان مشغول بوسیدن لبام بود .

نه همراهیش میکردم و نه میتونستم ازش جدا بشم .

کاملاً مثل یه آدم تسخیر شده بودم مغزم فرمان نمیداد .

سست بودم از اینکه نمیتونستم کاری کنم بغض گلومو احاطه کرده بود .

برای یه لحظه لباسو از لبام جدا کرد .

ولی باز لباسو روی لبام گذاشت .

با تماس لباش انگار بهم برق وصل کردن

این بوسش مثل اون بوسش نبود اون یکی با عشق بود واین یکی با ه*و*س .

مغزم سریع فرمان دور شدن رو بهم داد .

دستامو روی قفسه سینه اش گذاشتم و هولش دادم .

ولی دریغ از یک میلی متر فاصله .

دوباره تلاش کردم و این دفعه با زور بیشتری هول دادم .

یکم از من فاصله گرفت فقط به اندازه ای که لب هاش از لب هام فاصله بگیرن .

تو چشمام تا تونسم عجز و التماس ریختم .

لایه اشک دیدمو تار کرده بود ولی بازم نتونست مانع از دیدن غمی که تو چشمای سامان بود بشه .

دیگه نمی تونستم اونجا باشم من هرگز به دوستم خیانت نمی کنم .

برگشتم که برم ولی دستمو رو گرفت برنگشتم چون میدونستم برگردم دیگه نمی تونم جلوی خودمو بگیرم تا بغلش نکنم سعی کردم دستمو از تو دستش بیرون بکشم ولی اون محکم دستمو گرفته بود و تلاش من بی فایده .

سامان : دلارام چرا داری از من فرار میکنی ؟؟؟؟

فقط سکوت جوابم بود چی میتونستم بگم می گفتم چون عزیز ترین دوستم بهت علاقه داره دارم ازت فرار می کنم .

با دادی سرم زد اشکام راه خودشونو پیدا کردن .

سامان : با تو ام جواب بده ؟؟؟؟

باید جواب میدادم با دست آزادم اشکامو پاک کردم .

سعی کردم صدام نلرزه اما خدا می دونست چیزی که میخوام بگم چقدر برام سخته .

من : م...م...می .. دونی ..چرا ... ازت فرار میکنم چون ... چون ازت بدم میاد چون هیچ حسی بهت ندارم ولی تو انگار هوایی شدی آقای سامان ماهان چون فقط باهات ه صورت ضیغه ای نسبت دارم تا الان هیچی بهت نگفتم ولی بفهم من ... از تو ... خ . و . ش . م . ن . م . ی . ا . د .

بهش نگاه کردم تو چشماش غم جمع شده بود لرزش شونه هاشو حس میکردم نه سامان داشت جلوی من غرورشو له میکرد جلوی من میشکست .

فشار دستش دور مچم کم شده بود سریع برگشتم و کفش و کیفمو برداشتم بغض بدی تو گلوم بود داشت خفه ام میکرد به خس خس افتاده بودم گلوم از این بغض لعنتی میسوخت .

از خودم حرصم اومده بودم از این حس مسخره که نمی دونستم اسمش چیه از همه ی عالم حرصم گرفته بود افکارم به مغزم هجوم آورده بودن وسوال های بی پاسخ زیادی توی ذهنم بود .

اما من بی هدف و نا امید به سمت ویلا میرفتم

.....
دلربا :

سوار بوگاتیم شدم کیفمو روی صندلی کنارم شوت کردم.

گوشیمو بیرون اوردم شماره وکیلو سیو کردم .

ساعت دوازده بود دیگه باید می رفتم خونه ماشین رو روشن کردم و به طرف خونه می رفتم که

گوشیم شروع کرد به زنگ زدن

شمارش ناشناس بود تماسو برقرار کردم .

_ سلام دلربا

با بهت به رو به روم خیره شدم صدا خیییییلی آشنا بود

من : تو کی هستی ؟؟؟؟

_ هههه به این زودی منو فراموش کردی من همون غریبه آشنا

من : چی می خوای ؟؟؟؟

_ تا اون جایی که یادمه بهت هشدار دادم از این کارا دست بکشی از این ماجراها فاصله بگیری .

من : بله به خوبی یادمه ولی متاسفم این کار عملی نیست .

_ برای دومین باره بهت هشدار میدم بین حوصله و صبر منم حدی داره پاتو کفش ما نکن و گرنه

بد میبینی اول خواهراتو داغون میکنم بعدشم خودتو .

صدای بوق های آزاد تو گوشم پیچید هه اگه هزار بارم تهدیدم کنید بیخیال نمیشم

به ویلا رسیدم رفتم داخل ماینو تو حیاط پارک کردم اومدم بیرون از ماشین که یادم اومد کیفم

داخله دوباره با ریموت درو باز کردم و کیفمو بیرون کشیدم داخل ویلا که شدم همه سر میز

مشغول خوردن ناهار بودن .

با وارد شدنم همه بهم سلام کردن جز مجسمه غرور ... به جهنم نیازمند سلام که نیستم .

یه لیوان از توی کابینت بیرون اوردم و مشغول خوردن آب شدم .

دل آرا: دلربا تا تو لباساتو عوض میکنی منمبرات ناھار میکشم .

دل آرا با شه ای گفت مشغول خوردن شد ماکارونیش شد
ولی دلارام فقط سری تگون داد و مشغول بازی کردن با غذاش شد معلوم نیست چش شده .
رفتم بالا سریع لباسامو در اوردم و رفتم حموم یه دوش آب سرد بگیرم تا حالم سر جاش بیاد

دل آرا :

بعد تموم شدن ناهار و شستن ظرف ها با دلارام رفتیم سمت اتاق دلربا .

مثل یه دختر خوب چند تا ضربه با یا زدم به در .

"آخ قریبون دختر خوب بودند درو شکوندی"

دلربا : بیا داخل درو باخاک یکسان کردی .

با نیش فوق العده باز رفتم داخل .

دلربا بادیدن نیش باز من اخمی کرد.

من : متاسفانه بیشتر باز نمیشه .

دلربا : اه ببندهش عین وزق شدی .

دلربا : دلارام !!!!!!!

ولی دلارام هیچ جوابی نداد .

اصلا معلوم نیست این امروز چشمه ناهارم که هیچی نخورد.

تو عالم خودش بود با دادی که دلربا زد من یکی رفتم کما دلا رام بنده خدا حتما نکیر منکرو زیارت کرده خخخخخخخ

دلریا : باتوام دلارام ها۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

دلارام از همه جا یرت یهو به خودش اومد و گفت :

هنا

دلربا: حالت امروز خوش نیست چیزی شده ؟؟؟؟

دلارام: ها ... یعنی نه ... خویم فقط یکم سرم درد میکنه .

دلربا شونه ای انداخت بالا و گوشیشو طرف من گرفت .

دلریا : دل آرا چند روز به شماره ناشناس به من زنگ میزنه میخوام رد تماسشو بگیرم .

من : اون که خوراكمه .

رو به دلارام ادامه داد .

دلربا : یک سری پرونده است که مشکوک میزنن امروز عصری دوتاتون بیاید اتاقم تا باهم

بر سیشون کنیم ok!!!!!!!!!!!!

من : باشه حداقل حوصلمون سر نمیره .

دلارام : باشه اگه کاری نداری من برم یکم بخوابم سرم بدجور درد میکنه .

دلربا هم سرشو تگون داد و دلارام بلند شد و از اتاق بیرون رفت .

من : دلی میگو این دلارام مشکوک میزنه ها .

دلریا: به تو چه نخود هر آش برو سر درست که امروز نمیتونی درس بخونی.

من : ایشیشیشیشیشیش نه که قبلا خیلی میخوندم .

دلریا: برو کم زیون درازی کن .

من : ای به چشم مادمازل .

دلربا کوسن رو تختش رو برداشت و به طرفم پرت کرد جا خالی دادم که خورد به گلدون .
تا قبل اینکه داد دلربا در بیاد سریع جیم شدم .

.....

دلارام :

اصلا حوصله ی دل آرا و دلربا رو نداشتم برای همین زود از اتاق اومدم بیرون رفتم سمت اتاق
خودمو سامان .

تا در اتاق رو باز کردم سرم گیج رفت دستمو به دیوار گرفتم که یه وقت نیوفتم .

صدای شکستن چیزی از اتاق دلربا اومد میگم اتاق دلربا چون اتاقش بالا اتاق منه برای همین به
راحتی سرو صداش میاد تو اتاق منو سامان .

فکر کنم دست گل دل آراست .

رفتم گوشیمو برداشتم و رفتم تو حیاط .

توی حیاط ویلا یه تاب بود من هر وقت ناراحت میشدم مینشستم روش و آهنگ گوش میدادم
بعضی وقتام گریه میکردم .

نشستم رو تاب و با پاهام تکونش دادم تا تاب بخوره .

گوشیمو روشن کردم و آهنگ (((زیادی / باران))) رو پلی کردم .

صدای آهنگ توی حیاط پیچید آهنگ کاملاً در وصف حال خودم بود :

بیادوری کنیم از هم

بیا

تنها بشیم کم کم

بیا

با من تو بد تر شووووو

بیا

از من تو رد شو

رد شو

بین گاهی یه وقتایی دلم سر میره از احساس

نه می خوابم نه بیدارم از این چشمای من پیداست

تنم محتاج گرما ته زیادی دل به تو بستم هیچ دردی در این حد نیست

من از این زندگی خستم دلم تنگ میشه بیش از حد

دلم تنگ میشه بیش از حد

دلم تنگ میشه بیش از حد

دلم تنگ میشه بیش از حد

بیا

دوری کنیم از هم

بیا

تنها بشیم کم کم

بیا

با من تو بد تر شووووو

بیا

از من تو رد شو

رد شو

اشکام باهمدیگه مسابقه گذاشته بودن و تند تند از چمام جاری میشدن برای اولین بار تو زندگیم
بود که همچین حس و حالی بهم دست میداد .

هنوزم نمیدونم این حس چیه .

یه دوست داشتن سادس یا یه چیز بیشتر از اون مهم اینه که جلوشو بگیرم دیگه نباید بزارم ادامه پیدا کنه .

با دیدن یه جفت کالج مشکی مردونه جلوی پاهام از اون حس و حال بیرون اومدم .

سرمو که بالا اوردم امیر رو دیدم اشکامو تند ، تند پاک کردم .

سرمو به طرف چپ یعنی جهت مخالفی که امیر مونده بود .

امیر : میتونم بشینم .

با صدایی که از بغض دو رگه شده بود گفتم

_ آ آره .

امیر : چیشده امروز خیلی ناراحتی تو خودت بودی !!!

من : چیزی نیست .

امیر : چرا هست بگو ???

منم کل ماجرا رو برای امیر تعریف کردم در البته که گفتم تموم این اتفاقات برای دوستم افتاده .

امیر : این دوست جناب عالی باید خیلی با معرفت باشه که داره علاقه ی خودشو سرکوب میکنه تا دوستش به اون که میخواد برسه .

من : نمی دونم به نظرت کارش اشتباهه ؟؟؟؟

امیر : به خودش بستگی داره مثلاً من هرکاری میکنم تا دلربا یه سر سوزن بهم توجه کنه اما فایده نداره ولی از تلاش دست نمیکشم ولی دوست شما اگه بخواد به همین راحتی عشقشو تقدیم دیگران کنه با این کارش خودشو داغون کرده اون کسیم که دوستش داره رو هم داغون میکنه چون اون طور که تعریف کردی اونم دوستتو دوس داره

.....

دلربا :

نفسمو عصبی بیرون دادم دل آرا خودم میکشمت .

بیخیال شکسته های گلدون شدم و رفتم لپ تاپمو بیرون کشیدم .
رمز عبورشو زدم .
تا باز شد عکس مسعودم جلوی چشمم ظاهر شدو باز هرچی غم بود افتاد تو دلم .
دستم به صورت نوازش بر روی گونه های مردونه اش کشیدم .
باز این بغض لعنتی .
بلند شدم از تو کیفم فلشی رو که داریوش بهم داد بیرون کشیدم .
یک سری اطلاعات در مورد معاملات شکارچی شب ،و اسم های مستعارش و نوع فعالیتش بود
حتی غذای مورد علاقمم برام مهم بود .
اطلاعات رو تو درایو (H) کپی کردم و فلشو بیرون کشیدم مشغول خوندن شدم .
خب این طور که تو گزارش هست این شکارچی شب بیش از هزار تا اسم مستعار داشته .
معاملات فقط به صورت پیام های خصوصی از توی ایمیل انجام میشده
در قراراش معاونش به جای او میومده و تا حالا حتی بزرگترین آدم ها هم نتونستن این شکارچی
شب رو ملاقات کنن .
جالب شد .
فعالیتش تا اینجا همش قاپچاق بوده از انسان تا مواد مخدر رو هزار تا کثافت دیگه دو سه بارم قتل
بزرگترین مقامات کشور های اورپایی .
همه شکارچی شب زیر گروه سهیونیست های یهودی کار میکنه که هدفشون نابودی دنیاست .
خب داریوش کارشو خوب انجام داده تا اینجا که کارش حرف نداشته .
لپ تاپمو خاموش کردم که در باز شدو مجسمه غرور وارد شد .
بدون توجه رفتم سمت شکسته های گلدون و جمعشون کردم .
سیاوش : وای پس مادمازل افتخار دادن تا شکسته های گلدونو جمع کنن .
بدون توجه به متلکی که بارم کرد شکسته های گلدونو ریختم تو یه پلاستیک .

سیاوش : چی شد مادمازل زبونتو گربه خورده ؟

می دونستم تنها هدفش عصبانی کردن منه ولی من خیلی ریلکس برگشتم سمتش .

چشمام از همیشه سرد تر بود یه تنفر خاص تو چشمام موج میزد احساسش میکردم با قدم هایی محکم رفتم سمتش

من : هههههه زبونت درازه آقای ماهان دور و ور من نیلک وگرنه هرچه دیدی از چشم خودت دیدی حالام آشغالارو ببر بزار بیرون

پلاستیکو انداختم جلو پاش با این حرفم کاملاً غرورشو زیر سوال بردم لهش کردم تا بفهمه حد خودشو نگه داره .

بدون توجه به صورت سرخ و نفس های نا منظمش ل تایمو برداشتم از اتاق اومدم بیرون .

صدای کوبیدن مشتش رو به دیوار شنیدم پوزخند تمسخر امیزی رو لبم شکل گرفت همیشه همین طوره من مغرورم دیگران حق ندارن در برابر غرورم غرور داشته باشن .

هههههه هرکی با دلربا در افتاد ور افتاد .

به سمت اتاق دل آرا رفتم بینم میتونه رد شماره این یارو غریبه آشنا رو بگیره

.....

دلارام :

حرفای امیر بدجور برده بودنم تو فکر .

امیر : دلارام کجایییییی ؟؟؟؟؟

من : اینجام فقط

امیر : فقط چی ؟

من : امیر دوست من میترسه ؟؟

امیر : آخه از چی باید بترسه اینکه دوستش رو از دست بده ؟؟؟

من : آره یه جورایی

امیر : خب اون دختره که خودشو چسبونده به پسره باید درک کنه هیچ علاقه ای پسره بهش نداره .

به زمین خیره شدم حرف های امیر کاملا درست بود .

امیر : دلارام میدونم اینا همه مشکلات خودتن که به دوستت نسبتشون دادی از نگاهات به سامان میشد فهمید دوستش داری .

خجالت زده سرمو انداختم پایین اصلا متوجه نشدم که از کجا فهمیده ولی برام مهم نبود .

امیر خواست بلند بشه که آستین لباسشو تو دستم گرفتم .

من : امیر این موضوع بین منو تو میمونه مگه نه ؟؟

امیر : آره ولی به یه شرط !!!!!

من : چه شرطی ؟؟؟؟؟؟

امیر : خب راستش فهمیدم دلربا تو شرکت صبوری یه مورد مشکوک دیده برای همین هرچی پرونده بوده با خودش آورده خونه .

من : تو اینو از کجا میدونی ؟؟؟؟؟؟؟

امیر : خب من معاون صبورییم اون به من سپرده روی کارهای دلربا نظارت کنم برای همین هر اتفاقی میوفته ازش باخبر میشم .

من : آهان من چه کار کنم ؟؟؟؟؟؟؟

امیر : بین اون پوشه ها یه پوشه ای هست که رنگ زردش از بقیه پر رنگ تره به اسم a.p.a اونو برام بیا .

من : ولی

امیر : دلارام اگه دلربا اطلاعات داخلشو بخونه میره سراغ انتقامش و چون این گروهی که می خواد ازشون انتقام بگیره یک مشت هیولان ممکنه با دلربا همکاری کنن که از کشتنش بدتر باشه به حرفام خوب فکر کن من این کارو میخوام برام انجام بدی فقط برای نجات دلربا تو میدونی به من

اعتماد نداره وگرنه خودم میرفتم میگرفتمش ازش من ساعت ۷ میام همین جا باش تا ازت پرونده رو بگیرم فعلا .

با چشمام دور شدن امیر رو میدیدم حق با امیره دلربا یه کله خرابه به تمام مهناسست اگه اون پرونده رو پیدا کنه و بخواد جای کسی رو که مسعود رو کشته شناسایی کنه حسابی تو خطر میوفته .

چون به قول امیر اونا پیداش میکنن کاری میکنن که از مرگ دلربا بدتره به ساعت نگاه کردم اوه ۴ حتما دلربا تا الان منتظرم بودن زودی برم که الانه دلربا قاطی کنه .

.....

دل آرا :

تا جیم شدم رفتم توی اتاق خودمو سینا .

درو باز کردم که دیدم سینا خیلی ناز روی تخت خوابیده بود وایی نازی عزیزم.

موهایش رو پیشونیش ریخته بود و قیافه جذاب مردونشو مثل پسر بچه های تخس و شیطون کرده بود .

پتو هم از روی بالا تنه اش کنار رفته بود .

لباسش کنار تخت بود .

بالا تنه لختشش دل هر دختری میلرزوند .

برق زنجیر گردنش روی سینه ستبرش حسابی بدنش رو تو چشم نشون میداد .

شکم شیش تیکه اش با اون سینه های ستبرش که دیگه منو از خود بی خود کرده بود

داغ شده بودم داشتم از درون میسوختم قلبم با قدرت خودشو به قفسه سینم میکوبید.

صدای نفس های منظمش که دیگه داشت خمارم میکرد .

برای یه لحظه یه فکر خبیث به ذهنم رسید رفتم نزدیکش خواستم اذیتش کنم .

یه دسته از موهامو تو دستم گرفته بودم بردم نزدیک دماغ خوش فرم و مردونش .

شروع کردم قلقلک دادنش.

با قلقلک دادن دماغش با موهام اخم جذابی روی پیشونیش نشست .

با دست موهامو که رو دماغش بود کنار زد و دوباره خوابید .

لبخند خبیثی زدم و دوباره تکه ای از موهامو نزدیک دماغش بردم .

این دفعه چشماشو باز کرد تا نگاهش به من و لبخند خبیثم افتاد اخماش باز شد و لبخند فوق العاده جذابی رو لباش نشست .

با یه حرکت منو انداخت روی تخت و خودشم از کنار بغلم کرد .

سینا : خانومی من شیطان شدیا !!!!

من : بودم

سینا سرشو تو گودی گردنم کرد و یه نفس عمیق کشید موهامو بوسید .

سینا : اون که بعله دوستت دارم خانوم شیطان خودمم

لاله ی گوشم داغ شد .

بدنم گر گرفت همون حس شیرینی که وقتی با سینا بودم اومد سراغم دیوانه بار دوستش داشتم تک تک سلولام با تموم قدرت فقط سینارو طلب میکردن آره من سراسر نیاز داشتم نیاز بودن با سینا نیاز آغوششو نیاز عشق سوزاندشو من پر بود از نیاز هایی که فقط سینا میتونست درمانشون باشه .

با داغ شدن گردنم از فکر بیرون اومدم با عشق و احساس زل زدم به مردی که تمام زندگیم بود اونم با عشق میبوسیدم .

از این همه عشق و احساس های خوب در کنار هم لبخند ملیحی رو لب هام نشست من روی ابرها بودم و داشتم لذت میبردم .

به شدت روی گردنم حساس بودم با برخورد لباش با گردنم لرزش نامحسوسی به بدنم افتاد که از سینا پنهون نموند.

سینا : خانومم نلرز بالاخره تونستم جای حساستو پیدا کنم وروجک من .

سرشو آورد درست روبه روی صورتم نگاهش مدام بین چشمام و لبام در حال چرخیدن بود .

لب هامو بردم طرف گوشش طوری که نفس های داغم به گوش و پوست گردنش بخوره .

من : منم میدونم نقطه ضعف های جنابعالی چیه ؟؟؟

بعد رسرمو از گوشش دور کردم چشماش خمار شده بود حسابی چشاش خاستنی شده بود .

دستمو با عشوه اول روی سینه اش کشیدم لرزید احساس کردم بعد روی زنجیر روی گردنش بود

کشیدم از داغی بدنش زنجیرم داغ شده بود داشتم بدجور ت*ح*ر*ی*ک*ش میکردم داشتم

غریزه مردونشو قلقلک میدادم اخر تحمل نکرد و لباسو نزدیک لبام آورد .

لباشو روی لبام گذاشت پر حرارت و عاشقانه میوسیدشون دستامو دور گردنش حلقه کردم و لبامو

روی لباس فشار دادم توی یه حس ناب و گرم حل شده بودم .

لباشو ازم دور کرد با صدایی که از هیجان یکم میلرزید گفت :

_ دختر تو آخر دیونم میکنی عاشقتم دل آرا دیونتم .

دوباره لباس لبامو به بازی گرفت با ولع لبامو میوسید چشماشو بست منم به طبیعت از سینا

چشمامو بستم قلبش دیونه بار میکوبید قلب من که داشت خودکشی میکرد داشتم میسوختم

داشتم از تب عشق میسوختم تبی که عاشقش بودم .

دستش داشت از زیر لباسم روی کمرم حرکت میکرد داغی دستش کمرمو به آتیش کشونده بود .

تو همین حس و حال بودیم که یکی در زد .

اه ... خروس بی محل میمردی یه ذره دیرتر میومدی آخه .

سینا در حالی که با بی میلی لباس رو از لبام برمیداشت یه چشمک بهم زد .

این چرا وقتی چشمک میزنه اینقدر جیییییگره .

سینا از روی من بلند شد و تی شرتشو که کنار تخت بود برداشت و مشغول پوشیدن شد .

من : بله !!!

دلربا :منم دل آرا

من : وایسا یه لحظه .

رفتم روبه آینه اوه لبام یکم ورم کرده بود رژمو برداشتم و زدم رو لبام روی گردنمم جایی که سینا بوسش کرده بود قرمز شده بود موهامو ریختم جلو ی شونه ام تا اون قرمزی مشخص نشه .

اوففففف خدا روشکر در زد و گرنه باید فاتحمو میخوندم اگه مارو تو اون حالت میدید معلوم نبود چه بلایی به سرم میاورد .

.....

دلربا :

به اتاق دل آرا و سینا رسیدم .

خواستم درو باز کنم ولی گفتم شاید سینا داخل باشه برای همین در زدم بعد یه مکث تقریبا طولانی صدای دل آرا اومد.

دل آرا : بله !!!

من : منم دل آرا

دل آرا : وایسا یه لحظه !

یه یه دقیقه طول کشید تا در باز شد و دل آرا درو باز کرد اومد بیرون .

من : چرا نمیریم داخل .

دل آرا : چیزه .. سینا میخواد لباس عوض کنه ... لباسشو عوض کرد میریم داخل .

من : آهان .

یه چند دقیقه طول کشید و سینا اومد بیرون یه معذرت خواهی کردو رفت .

منو دل آرا اومدیم داخل اتاق .

من : پس دلآرام کجاست ؟؟؟؟

دل آرا : نمی دونم .

در باز شد و دلآرام اومد داخل .

دلارام: ببخشید خوابم برده بود برای همین دیر اومدم.

من : عیبی نداره دیر نکردی .

من روبه دل آرا: خب دل آرا بشین شماره ی ناشناسی که تو گوشی با من دوبار زنگ زده رو ردیابی کن .

بعد روبه دلارام گفتم :

اینم پرونده ها دلارام منو تو باید بین این پرونده ها یه چیز مشکوک پیدا کنیم .

دل آرا گوشتیمو آورد سمتم .

دل آرا : دلربا کدوم شمارست ؟؟؟؟

با دستم به شماره ای اشاره کردم و گفتم :

اینه

دل آرا: اوهوم من نمی تونم ردیابیش کنم وقتی باهات حرف میزنه باید ردیابی شه اما میتونم جای احتمالشو پیدا کنم .

من : همونم خوبه !!!!!!!

دلارام داشت پرونده هارو یکی یکی نگاه میکرد و بعد میزاشتشون کنار اصلا محتویات داخلشون رو نگاه نمی کرد.

من : دلارام نوشته های داخل پرونده هم مهم هست اونارم بخون .

فقط سرشو تګون ډاډ.

لیپ تایمو روشن کردم رمز عبور رو زدم وارد اطلاعاتی که داریوش داده شدم .

دستمو بردم يه يړونده برداشتم روش نوشته بود a.p.a

a.p.a: من

دلارام : چہ _____؟؟؟؟؟

من : هیچی نوشته روی این یرونده است .

دلارام : سریع پرونده رو از دستم قاپید با تعجب زل زدم بهش .
دلارام : چیزه چیزه یعنی من به پرونده ها میرسم تو کاراتو کن .
وبا دست به لپ تاپ اشاره کرد با تعجب شونه ای انداختم بالا .
اینم جدیدنا خل شده .
مشغول خوندن اطلاعاتی که داریوش داده شدم .

.....

دل آرا :

هر کی مشغول کار خودش بود منم مشغول ردیابی شماره بودم که بالاخره پیداش کردم .
یه بشکن زدم که دلربا و دلارام سرهاشونو طرف من چرخید .
با دیدن محل ردیابی شده از تعجب چشمم گرد شد .
دلربا : چی شد پیداش کردی دل آرا ؟؟؟؟؟
من : آره .

دلربا : خب کجاست ؟

من : شاید تعجب کنی اما با تو از یه تلفن عمومی تماس گرفته شده !!!!
دلربا : که این طور اما شمارش شبیه شماره تلفن عمومی نبود .
من : چون شمارش مال ایران نیست .

دلربا : یعنی چی ؟؟؟؟؟

من : با تو از یه تلفن عمومی در لوس آنجلس تماس گرفته میشه .
دلربا و دلارام هم از تعجب چشماشون قد یه توپ بسکتبال شده بود .
دلربا : مطمئنی ؟؟

من : اوهوم .

دلربا : عجیبه !!!!!

بعد صورتشو به سمت دلارام چرخوند

دلربا : تو چی کردی چیز مشکوکی بود .

دلارام سرشو تکون داد

دلارام : نه فقط یه سری مدارک از سود و زیان شرکت و قرارداد با شرکت های خارجی و ترکی بود .

دلربا پوفی کرد و پرونده هارو جمع کرد لپ تاپشو بست گوشیشو از من گرفت و رفت بیرون .

نمی دونم چرا حساس کردم دلارام یه نفس از روی آسودگی کشید منم توهمی شدما .

نگام به پرونده زرد رنگ کنارش افتاد که تقریبا زیر پاش بود و فقط از زاویه ای که من دیده بودم مشخص بود .

من : نگاه دلارام دلربا یه پرونده رو جا گذاشته !!!!!

دلارام با ورت رنگ پریده و چشمایی که از نگرانی مدام این ور و اون ورو نگاه میکرد گفت :

_ کو ؟؟؟؟؟ کجاس ؟؟؟؟؟

من : حالت خوبه ؟؟؟

دلارام : آ... آره .

من : زیر پاته .

پرونده رو از زیر پاش بیرون کشید و گفت :

_ برم بدم بش تا برام یه چیزی درست نکرده فعلا .

بعد بدون توجه به نگاه های پرسشگرانه من از اتاق رفت بیرون .

بعد اینکه دلارام رفت یه شونه ای انداختم بالا روی تخت دراز کشیدم .

فکرم رفت سمت محتشم فردا امتحانامونو میده من که از همین الان صفرم خخخخخخخ

صدای زنگ گوشی منو از فکر بیرون آورد به دور و ور نگاه کردم گوشی سینا بود که روی میز عسلی کنار تخت بود .

رفتم برش داشتم شمارش ناشناس بود خواستم برم بدم بهش اما شدید کنجکاو شدم عیبی نداره منو سینا نداریم .

تماسو برقرار کردم .

_ الو سینا جون خودم خوبی عزیزم !!!!!

قلبم ایستاد صدای روژینا هنوزم تو گوشم بود و داشت هی الو میکرد .

تماسو قطع کردم اون چرا به سینا زنگ زده ؟؟؟؟ چرا گفت عزیزم .

اصلا شماره سینا رو از کجا آورده بود.

گوشی رو میز عسلی گذاشتم که دوباره زنگ خورد خودش بود .

تماسو رد کردم باورم نمیشه اینا همه یه سوء تفاهمه همش زیر سر خود روژیناست .

.....

دلارام : داشتم سخته می کردم نزدیک بود دل آرا بفهمه .

و گند داستان در بیاد به پرونده تو دستم نگاه کردم a.p.a یعنی چی ؟؟؟؟؟

وارد اتاق خودمو سامان شدم .

هیچ چیز مشکوکی نبود جزیه فرمول پیچیده برای ساخت دارو و اطلاعاتی در مورد دارو این چیش مشکوکه .

چیش باعث میشه دلربا به فکر انتقام بیوفته ؟؟؟؟؟ شونه ای بالا انداختم نگاهی به ساعت مچیم کردم ۷ بود .

بلند شدم رفتم تو حیاط امیر منتظرم مونده بود .

با دیدن من و پرونده توی دستم لبخند ژکوندی روی لباس نقش بست .

امیر : سلام

من : سلام

امیر : می دونستم دلربا برات مهمه .

من : معلومه مهمه بیا

پرونده رو گرفتم طرف امیر

چشمای رنگ شب امیر یه برق خاصی داشت وقتی به پرونده نگاه میکرد .

اونو از دستم گرفت و مشغول خوندنش شد بعد یه ۵ دقیقه سرشو از پرونده بالا آورد .

امیر : خودشه دلارام آفرین .

بعد دستشو آورد جلو گفت :

_ این راز و راز سامان بینمون میمونه

منم دستمو تو دستش گذاشتم

من : معلومه میمونه

اونقدر بهم نزدیک بودیم که نفس های امیر به صورتم میخورد

لبخندی زد و به دستم فشار آورد منم مجبور لبخند کاملاً مصنوعی زدم

امیر : من دیگه باید برم .

من : خدافظ

امیر : خدافظ

امیر رفت تا برگشتم نگام با سامان افتاد که از پنجره پذیرایی زل زده بود به من اخماشم تو هم بود .

یه پوزخند تنه آمیزی زد ولی چشاش پر بود از نیاز پر بود از غم پر بود از از ... اه ... ولش کن .

سرمو تکیون دادم تا این افکار از ذهنم خارج بشه به طرف اتاق خودمو سامان میرفتم که اومد جلوم .

سامان : اون چی بود ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خواستم از کنارش رد بشم که مچ دستم رو گرفت دستاش گرم بودن ولی دستای من از زور ترس و استرس یخ یخ بودن .

برگشتم سمتش .

از عصبانیت کمی قرمز شده بود و رگ گردنش زده بود بیرون فکشم منقبض شده بود .

من : به تو هیچ ربطی نداره فهمیدی !!!

سامان : نه نفهمیدم میگم اون چی بود دلارام ؟؟؟

من : همین که شنیدی به تو ربطی نداره !!

سامان از لای دندون ها کلید شده اش غرید :

_ کاری نکن که ربطش بدم ؟

دروغ چرا ازش ترسیدم خیییییییلی هم ترسیدم از این سامان غیرتی جلوم میترسیدم چشمام منو لو میدادن به راحتی ترس رو توی چشمام میشد دید .

اما دوس نداشتم در برابرش کم بیارم اونم جلو سامان دوس نداشتم پیش خودش فکر کنه که چقدر بچه ام و ضعیفم که نمی تونم از خودم دفاع کنم .

.....

من : اگه راست میگی ربطش بده .

با این حرفم سامان آتیشی شد و دستم رو گرفت و به زور می کشوندم طرف اتاق خودمو خودش .

میترسیدم ی ترس عیت دلهره تو وجودم بود.

ولی سعی می کردم ضعف نشون ندم که سامان فکر کنه ضعیفم.

چنان دستمو محکم گرفته بود که احساس میکردم الانه بکنه .

بالاخره از پله ها بالا رفتیم و به اتاق خودمو سامان رسیدیم .

درو باز کرد و منو پرت کرد داخل از این اخلاق سامان بغض کردم .

سامان : که ربطش بدم باشه ربطش میدم .

تو چشماش رگه های عصبانیت موج میزد چشاش قرمز شده بود و حسابی وحشتناکش کرده بود.

منو پرت کرد روی تخت دیگه نمی تونستم خونسرد باشم.

استرس و ترس تو صورتم داد میزد پاهامو بغل کرده بودم مثل بید میلرزیدم .

سامان : چیه ترسیدی ؟؟؟ مگه نمی خواستی ربطش بدم .

آب گلومو به زور قورت داد با چشمایی که از وحشت حسابی حرد شده بود زل زدم به سینا .

سامان دستاشو به طرف دکمه های لباسش برد و یکی یکی بازشون میکرد .

دیگه زبونم بند اومده بود مثل بید می لرزیدم از فکرکاری که سامان می خواد باهام کنه می لرزیدم وحشت داشتم .

من : سامان نکن تورو خدا نکن من نمی خوام یه هرزه باشم .

انگار اصلا نشنید لباسشو از تنش بیرون کشید و پرت کرد کنار تخت .

من که اشکم هم در اومده بود و هی التماسش میکردم تا کاری نکنه .

روم خیمه زد نفس های داغش حالمو منقلب میکردن

لب هاشو روی لبام گذاشت نفسم حبس شد .

با ولع لب هامو میبوسید برای یه لحظه از خود بی خود شدم .

ولی از فکر اینکه مثل یه عروسک خیمه شب بازی تو دستاشم حالم بهم خورد .

تو اون لحظه حس تنفر بهم دست داد.

دست هامو گذاشتم روی سینه ستبرش و حلش دادم تا ازم دور بشه ولی دریغ از یه میلی متر فاصله .

زور من کجا زور اون کجا اتفاقا بر عکس شد منو محکم تر گرفت .

با گفتن متنفر دقیق حس کردم چیزی درونم شکست آره قلبم شکست دیگه تحمل نداشتم .

سامان رو هاج و واج بهم زل زده بود کنار زدم رفتم بیرون .

خوبه کسی ویلا نیست و گر نه آبروم می رفت .

رفتم توی حیاط روی تاب نشستم دستمو گذاشتم روی دهنم آروم بی صدا اجازه دادم تا غرورم له بشه تا اشکام جاری بشن تا قلبم بشکنه احساس میکردم با این حرکاتش داره منو از خودش متنفر میکنه .

دیگه حتی نمی تونستم نگاهش کنم .

به چه حقی بهم توهین کرد . یاد بچگیام افتادم مامان من همیشه میگفت دلارام تو دخترام از همه باوقار تر و خانوم تره متینه .

ولی حالا کسی که من دوشش دارم فکر میکنه من یه هرزه خیابونیم که هر شب تو بغل یکی هست و داره جنده بازی در میاره منو عین یه انگل جامعه میبینن حتی باورم نمیشه سامان حرفات بدجور قلبمو شکوند .

_ ببخش دلارام یه لحظه عصبی شدم نفهمیدم چی گفتم .

برگشتم که با سامان روبه رو شدم . سرمو چرخوندم به طرف مخالف سامان و با صدایی که از بغض دو رگه و کمی خشن شده بود گفتم :

_ ههههههههه تو یه حیونی ارزش نداری برام .

بدون توجه به سامان به سمت اتاق دل آرا رفتم خوبه دل آرا با سینا رفته بیرون

.....

دلربا :

تک تک پرونده ها رو با دقت خوندم و امضاء کردم

من : خانوم سهیلی مطمئن هستید اینا همه ی پرونده های شرکتن

سهیلی: بله خانوم ستایش همشون رو میزنون بودن.

من : خیل خوب میتونی ببریشون.

پرونده ها رو از روی میز برداشت و رفت .

دستمو گذاشتم روی پیشونیم پس محمدی دنبال چی بوده . یه چیزی اینجا بو داره .

پرونده ها ... تماس های مشکوک از لوس آنجلس اونم با تلفن عمومی شکارچی شب قاقاق انسان ... قرص ها .

همه و همه بهم ربط دارن اگه فقط بتونم اون پرونده لعنتی رو پیدا کنم همه چی درست میشه همه ی سوال ها جواب پیدا میکنن.

نفسمو صدا دار بیرون دادم .

تکیه ام رو به صندلی دادم.

نگام افتاد به مجسمه غرور که با نگاه تیزی زل زده بود به من .

توجهی نکردم با دستام شقیقه هامو ماساژ دادم یعنی ممکنه محمدی هم اون چیزی که میخواستنه رو پیدا نکرده و رفته و مطمئن شده تو اتاق من هیچ چیزی نیست شاید این طور باشه .

باید مسئله قرص ها رو پی گیری کنم.

اگر اشتباه نکرده باشم قرص ها قاقاق میشن اونم با کمک محمدی و احمدی فعالیتشون قاقاق مواده تو قرص ها همون طور که تو اطلاعاتی داریوش بهم داده فعالیت شکارچی شبم قاقاق مواده اونم هر چیزی .

"خودشه" مطمئن هستم پس محمدی و احمدی زیر نظر شکارچی شب کار میکنن .

بشکنی زدم .

آره تنها راه نزدیک شدن و وارد شدن به معامله سنگین شکارچی شب اینکه به محمدی و احمدی نزدیک بشم.

سرمو بالا اوردم که چشمام تو دوتا چشمای عسلی - سبز قفل شد .

سیاوش با چشمایی گرد به من زل زده بود دیگه واقعا رفته بود رو مخم .

من : هان

سیاوش : چیزی شده ؟؟

من : نه چیزی نیست .

بی تفاوت شونه ای بالا انداخت و مشغول خوندن پرونده رو به روش شد

این کارش بدجور بهم برخورد بدم اومد که برام شونه انداخت بالا و مثلاً کم محلیم کرد به غرورم برخورد هیچ کس حق نداره این جواری با غرور من برخورد کنه قیافش نشون میداد کنجکاوه .

جهنم !!!!!!!!!!!!! اینقدر تو خماری بمون تا دق کنی پسره از خود راضی مغرور .

باید از داریوش کمک بگیرم قبلش باید یه سر به قرص ها بزنم.

.....

دل آرا :

تو کلاس محتشم نشستم و همش تو فکر تماس روژینام .

شاید از دستی بوده تماسش چون امروز با یه لبخند مرموز به من نگاه میکرد و مدام دور ور سینا می پلکید .

منم تمام تلاشمو میکردم خودمو خونسرد نشون بدم .

صدای باز شدن در مساوی شد با خفه شدن بچه های کلاس.

محتشم با اخم غلیظی وارد کلاس ما شد .

کلاس تو سکوت فرو رفته بود .

هر لحظه به لخطات ملکوتی دادن برگه ها نزدیک تر میشدیم .

محتشم برگه ای داد دستمون تا اسم هارو بنویسیم .

بعد نوشتن اسم ها برگه رو گرفت و باخم مشغول خوندن اسم ها شد .

برگ رو گذاشت رو میز به ما نگاه کرد بعد از روی تاسف سری تکون داد از الان معلومه گند زدیم.

با حرفاش نفسم بند اومد خدایش بدبخت شدیم .

دست تو کیفش کرد و په سری برگه بیرون کشید وای برگه های امتحان .

با دهن باز زل زدم به سینا بابا اییییییییییول .

محتشم : خانوم ستایش .

بلند شدم رفتم بر گه رو بگیرم با پوزخند زل زد بهم اومدم بر گه رو بگیرم که برگمو به سمت خودش کشید .

برگه رو گرفتم نگاهی بهش کردم وایییییییییییی خدا جون نرم چقدر زیاد شده اصلا باور نمی کنم دو گرفتم .

عاليه !!!!!!!!!!!!!!! فکر ميکردم صفرم نه بابا ترشی نخورم يه چيزی ميشم ذوق زده برگه رو گرفتم و نشستم سر جام کنار بهشته.

برگه محتشم رو تا کردم گذاشتم تو کلاسورم به عنوان یادگاری داشته باشمش.

.....

دلیلیا :

سوار آسانسور شدم .

لازمه یه سر حتما به قرص ها بزنم .

دکمه طبقه سوم رو زدم با نوک پا به کف آسانسور ضربه میزد

_ طبقه سوم .

در آسانسور رو باز کردم و رفتم بیرون .

همه بهم سلام کردن و من به تکیه دادن سرم اکتفا کردم .

همه مشغول کار بودن یه عده رو دستگاه ها نظارت می کنن یه عده روی بسته بندی یه عده هم رو فرمول دارو .

به سمت قرص ها رفتم اومدم یکیشونو بردارم که یکی از کارگر ها گفت :

_ خانوم رئیس به اونا دست نزنید .

با تعجب نگاه کردم .

من : چرا اونوقت ؟؟؟؟

کارگر : خانوم اونا داروهای یه ماه پیش که عوارض داشتن داریم آزمایششون میکنیم .

سرو تکیه دادم که یعنی فهمیدم .

من : از قرص ها دوباره تولید کردین .

کارگر : بله خانوم الان براتون میارم .

کارگر تا دور شد یواشکی یه بسته از قرص های دوماه پیش رو برداشتم و گذاشتم تو جیب مانتوم.

کارگر با یه بسته قرص اومد سمتم و داد دستم .

تشکر کوتاهی کردم و رفتم سمت آسانسور .

تا داخل آسانسور شدم دو بسته قرص رو از تو جیبم در اوردم .

دوبسته دقیقا عین هم بودن داخلشون قرص های کالباسی رنگ دایره شکلی بود ولی یه بسته رنگ کالباسی قرص ها تیره تر بود تا اون یکی .

ولی بازم نمی شد تشخیص داد کدوم قرص مال دو ماه پیشه کدوم قرص مال الانه .

رفتم تو اتاق خودمو سیاوش .

رفتم پشت میزم نشستم .

دکمه گوشی اتاقم که به گوشی منشی وصل بود رو زدم .

من : خانوم سهیلی دو لیوان آب بیارید .

دو دقیقه بعد در زده شد و سهیلی با یه سینی که توش دوتا لیوان آب بود داخل اتاق شد لیوانارو گذاشت روی میزمو رفت.

سیاوش خودشو مثلا با پرونده رو به روش سرگرم کرده بود در حالی که تموم حواسش پیش من بود.

از هر بسته یه قرص بیرون کشیدم و انداختم داخل آب منتظر موندم تا داخل آب حل بشن .

رنگ یکیشون کدر شد و اون یکی شفاف بود .

پس درست حدس زده بودم فرمول ساخت این دو بسته باهم فرق داشت اون که شفافه زار میزنه هروئینه .

ولی بازم برای تشخیص درست لازمه آزمایش دقیق روشون بشه

دوتا راه داشت یا باید از هر لیوان می خوردی که ریسک بالایی داره این کار راه دوم باید بسپرمش به داریوش .

قرص هارو گذاشتم تو کیفم لیوان هارو با آب داخلشون پرت کردم تو سطل آشغالی .

سیاوش دیگه نمی تونست تعجبش رو پنهون کنه با چشمایی درشت زل زده بود بهم .

الان میگه این دیونه دیگه کیه چه مال حروم کنیه !!!!!!!!!!!!!

.....

برای اینکه بیشتر حرس روژینارو در بیارم زدم زیر خنده .

با عشوه میخندیدم

بیچاره سینا کی کرده بود با چشمایی درشت نگام میکرد.

آخxxxxxxxxxxxxxxقیافه روژینا دیدن داشت .

سینا هم دست از تعجب برداشت و لیخند ژکوندی بهم زد.

کیفمو بهم داد و باهم رفتیم سمت در دانشگاه .

قبل اینکه از در دانشگاه بیرون برم برگشتم سمت روژینا .

خدا، وشکر نزدیک بود منم به چشمک تحویلش دادم تا بیشتر حرص و دق بخوره تا بمیره از

شرش راحت شم .

.....

دلربا :

ساعت مچیم عدد پنج رو نشون میداد دیگه باید میرفتم خونه .

یه یاکت آورده بودم و از هر بسته یه قرص توش گذاشته بودم .

یشتش نشانی یکی از انبار هایی رو که توش با داریوش ملاقات کرده بودم رو نوشته بودم .

بعد اونو برداشتم و رفتم سمت خانوم سهیلی .

من : خانوم سهیلی .

منشی : بلہ

من : فردا در عصره وقت این پاکتو به این نشانی پست میکنید .

منشی : باشہ خانوم ستایش .

من : فعلا.

از شرکت خارج شدم و با گوشی شماره داریوش رو گرفتم :

داریوش : بله

من : الو داریوش منم منا.

داریوش : سلام خوبی

من : خوبم مرسی .. ببین فردا یه پاکت به دستت میرسه که توش دوتا قرصه لازمه بفهمی مواد داخلشون و فرمولوشن چیه .

داریوش : باشه .. راستی یه خبر برات دارم .

من : خب

داریوش : یک ماه دیگه شکارچی شب یه مهمونی تشکیل داده همه قاچاق چیا و کسایی که باهاش معامله می کنه هم هستن .

من : خب موضوع جالب شد .

داریوش : هیچی منم تونستم با هزار بدبختی تورو وارد لیست مهمونا کنم .

من : عالیه کارت ... با چه اسمی .

داریوش : منا غفوری همون اسم خودت فقط بقیش به خودت ربط داره که بتونی وارد اون معامله بشی .

من : نگران نباش همه چی درست طبق نقشه پیش میره سعی میکنم جبران کنم .

داریوش : پس خوشحال میشم دعوت شام منو قبول کنی .

من : باشه اما الان نه سرم شلوغه خودت که میدونی .

داریوش : آره ولی هر موقع تونستی قرارشو بزار .

من : باشه فعلا.

داریوش : خدافظ.

گوشیو پرت کردم رو داشتبورد ماشین به طرف پیلا رفتم همه چی عالی بود و طبق نقشه پیش میرفت .

فقط زمان کمی مونده تا به هدفم برسم .

داخل ویلا همه بودن دل آرا پرید بغلم .

دل آرا : دلربایی

من : چی میخوای که آویزون من شدی .

دل آرا : اشکال نداره من برم بیرون بابا پوسیدم تو خونه .

من : باشه اما تنها نرو خودت که دیدی امروز هوا بارونیه به احتمال زیاد تو هم کله خرابی گم میشی.

سینا : خب من کاری ندارم اگه چیه منم باهات میام .

دل آرا ذوق زده دستاشو بهم زد و رفت تا آماده بشه .

منم اینقدر خسته بودم که دیگه نمی تونستم سرپا بمونم رفتم یه دوش یه برع گرفتم و بعدش گرفتم خوابیدم.

.....

دل آرا:

ذوق زده کف دستامو به هم کوبیدم و رفتم سمت اتاق خودمو سینا تا آماده بشم.

یه مانتو مشکی لی برداشتم ... یه شلوار لی مشکی لوله تفنگی هم پام کردم یه شال مشکی خزم سرم کردم .

جونم تیپ میخوام برم عزاداری خخخخخخخ.

خط چشممو برداشتم و طوری که چشممو درشت تر و سگ دار کنه کشیدم .

ریمل هم زدم مژه ام هم حسابی بلند شدم .

یه رژلب قرمز آجری زدم .

یه نگاه به خودم کردم وایییی چشمام سگ داشتن اینقدر ناز شدم که نگو .

یه بوس برای خودم فرستادم .

موهامو یه طرفه ریختم تو صورتم .

در باز شد و سینا اومد داخل با لبخند به من نگاه میکرد اومد جلو از پشت بغلم کرد

آرامش رو انگار تو کل وجودم طزریق کردن دستامو روی دستای ستبرو مردونش که دور شکمم حلقه شده بود گذاشتم .

خییییییییلی نرم لپمو بوسید .

سینا : خانومم چقدر خوشگل شدی نظرم عوض شد نمیریم میمونیم خونه حال میکنیم .

هم خندم گرفته بود هم حرص .

من : ۱....اذیت نکن بریم طورو خدا بابا خسته شدم تو این ویلا درن دشت .

سینا : الهی من قربونت برم پس حداقل رژلبتو پاک کن تو چشمه .

می دونستم روم تعصب داره دستاشو دور شکمم باز کردم برگشتم و لبامو روی لباش گذاشتم سینا اول تعجب کرد ولی بد شروع کرد به همراهی کردن من .

دستاشو دور کمرم حلقه کرد منم دستامو دور گردنش حلقه کردم .

لباشو از روی لبام برداشت لباش رژی شده بودن .

انگشت اشارم رو گذاشتم رو لبش و مشغول پاک کردن رژ روی لباش بودم که انگشتم داغ شد .

انگار یه جریان برق بهم وصل کردن سریع لپام سرخ شدن .

سینا دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو بالا آورد لبخند ملیحی روی لبای مردونه خوش فرمش بود .

من : با همین لباسا میایی .

سینا : خوب بلدی بحثو عوض کنی بگما من سیر نشدم شب باهات تصویه میکنم.

سرخ شدم و دوباره سرمو انداختم پایین .

لبشو رو لپای سرخم گذاشت و طلانی بوسیدم .

سینا : آخ من قربون اون خجالتت برم نه عزیزم الان لباسامو عوض میکنم و میام .

من : پس منم تو حیا ط منتظر تم .

سینا با ت کون دادن سرش موافقتشو اعلام کرد .

به خودم تو آینه نگاه کردم نه آرایشم خراب نشده بود رژم پاک شده بود حوصله نداشتم بزخم رفتم بیرون .

داشتم میرفتم تو حیا ط که دلارام اومد سمتم .

دلارام : دل آرا می تونید منم تا یه جایی برسونی .

من : کجا میخوای بری ؟؟؟؟؟

دلارام : چندتا کتابه باید بگیرمشون .

من : باشه فقط زودی آماده شو .

دلارام رفت بالا سیاوش و سامانم هی مثل پیر زنا داشتن باهم فک میزدن .

سینا با یه جین مشکی و یه تی شرت مشکی ک جذب بدنش بود و بدن ورزشکاری و شش تیکشو انداخته بود بیرون اومد سمتم .

وایییییی بدنش حسابی تو چشم بود و بهم چشمک میزدم حسابیم دل آرا کششششششش شده بود.

سینا : برم .

من : صبر کن تا دلارام رو هم ببریم .

با تعجب نگام کرد .

من : می خواد کتاب بخره گفت ما تا یه جایی ببریمش .

سینا : باشه من تو ماشین منتظرتونم .

سینا رفت بعد یه چند دقیقه دلارام اومد .

دلارام : بریم .

من : بریم .

رفتیم تو حیاط و سوار لن کوروس سبنا شدیم .
من کنار سینا نشستیم و دلارام صندلی عقب نشست .
تو راه سکوت آزار دهنده ای بود دستمو بردم سمت ضبط و روشنش کردم .
یه موسیقی بی کلام آرام بخش رو انتخاب کردم .
سکوت ماشین با این آهنگ آرام بخش فقط میشکست وایییی داشت خوابم میبرد اینقدر این
آهنگ آرامش بخش بود.

.....

دلارام :

از سینا تشکر کردم و از لن کوروسش بیرون اومدم .
رفتم کتابخونه و هر چی کتاب لازم داشتم رو خریدم یه پلاستیک بزرگ فقط شد کتابام .
پولشو حساب کردم اومدم بیرون .
همین که پامو گذاشتم بیرون بارون شروع به باریدن کرد .
هههههههههه حتی تو شانسم بدبختم .
از بچگی عاشق بارون بودم ولی حالا بارون فقط یه وسیله برای شکوندن غرورم بود .
صورتمو طرف آسمون بردم بالا .
قطرات بارون توی صورتم فرورد می اومد . انگار داشت نوازشم میکرد
نرم و اروم صورتم با قطرات بارون خیس میشد .
دلیم منم غرور رو کنار گذاشتو شروع به باریدن کرد .
قطرات اشک از چشمم جاری میشد ولی تو اون بارون هیچ کس نمی دید .
هندزفری رو بیرون اوردم برای اینکه این بغض بی رحم رو که تو گلوم لونه کرده بود رو بشکونم
.آهنگ رو پلی کردم :

دوباره باز خیاله تو خیابونایه خیسه شهر فاصلمون خیلی شده این دفعه بیشتر از قهر
دوباره دیوونه شدم تو این هوایه بارونی یه دنیا بغضه تو گلوم نمیشکنه به آسونی
پاییزه دلگیری نموند اگه میموندی تا تهش کج نمیکردی راهتو میومدی تا آخرش
قدم زدن تو این هوا یه حاله عاشقونه بود
گرفتن دستایه من واست یه روز بهونه بود
دلم هنوزم واسه تو یه جوهره دیگه میزنه با اینکه ساده رد شدی ساده ازت نمیگذره
هنوز تو گوشم میپیچه صدایه خنده های تو چطور فراموش بکنم یه دنیا خاطراتو
گذشتی از خیالمو حتی نکردی باورش پاییزه دلگیری نبود اگه میموندی تا تهش

♪ ♪ ♪

یادم میاد لحظه ای که داشتی میرفتی از پیشم
گفتی تو این خزون واست بارون آخری میشم
تمومه یادگاریات هنوز واسم یه خاطرست
بازم خیابونایه خیسه لعنت به هر چی فاصله ست
دلم هنوزم واسه تو یه جوهره دیگه میزنه
با اینکه ساده رد شدی ساده ازت نمیگذره
هنوز تو گوشم میپیچه صدایه خنده های تو
چطور فراموش بکنم یه دنیا خاطراتو
گذشتی از خیالمو حتی نکردی باورش
پاییزه دلگیری نبود اگه میموندی تا تهش

♪ ♪ ♪

(((آخرین بارون / مهدی بابا دوست)))

اشکام با سرعت میومدن پایین و من هیچ تلاشی برای مهار اونا نمی کردم .

قلبم تیر میکشید و خیییییلی کند میزد.

گُلوم میسُوخت نفس کشیدن سخت شده بود .

این بغض بی رحم داشت خفه ام میکرد داشت نابودم میکرد.

خدا یا

چرا این بغض نمی شکند

صدامو میشنوی از بغض خسته شدم داره خفم میکنه.

پاهام سست شده بود و قدم بر داشتن برام سخت شده بود.

ضعیف بودم و ناتوان .

بی هدف قدم بر میداشتم .

دنیا دور سرم می چرخید .

صدای بوق های ماشین برام مبهم بود انگار دنیا رو دور کند زده بودن.

تصاویر رو به روم هر لحظه مبهم و تار تر میشد.

چشم‌ام سیاهی رفت .

و دیگره نتونستم خودمو کنترل کنم .

فقط میدونم می خواستم بیوفتم ولی بین زمین و آسمون مونده بودم .

جون نداشتم چشمامو باز کنم .

دستای مردونه و قوی دور کمرو و زیر زانو هام حلقه شدن .

منو میبرد نمی دونم کجا فقط می برد .

دریه چیزی رو باز کرد که از صداش معلوم بود ماشینیه .

منو گذاشت داخل و درو بست .

ترسیدم حالم بهتر شده بود ولی باز روی کمرم عرق سرد نشسته بود .

سعی کردم چشمامو باز کنم اما انگار روشن وزنه های ۲۰۰ کیلویی گذاشته بودن .

به هر زوری بود تونستم چشمامو باز کنم اول از همه نگام افتاد به جاده ی خلوت بارونی .

سرم تیری کشید .

در ماشین باز شد صورتم به طرف چپ برگشت .

آرشام : خانوم ستایش خوبید ؟؟؟؟؟

من : بله چیزیم نیست فکر کنم به خاطر اینه ضعیف شدم به هر حال خوبم آقای

عین فتر پرید وسط وسط حرفم .

آرشام : آرشام !!!!

من : چی؟

.....

آرشام : لطفا آرشام صدام کن .

من : ولی من با آقای آریایی راحت ترم .

آرشام : ولی من ناراحتم .

من : به من دیگه ربط نداره .

آرشام : عیب نداره پس بزارید تا منزل برسونمتون

من : نه خودم میرم.

آرشام : لطفا تعارف نکنید حالتون خوب نیست .

من : ای بابا باش مرسی ممنون .

آرشام ماشین و روشن کرد و راه افتاد .

نه اون حرف میزد نه من سکوت آزار دهنده ای کل ماشین رو گرفته بود .

آخر طاقت نیاورد و سکوت ماشین رو شکست .

آرشام : ببخشید من کنجکاوی میکنم تو این بارون اونجا چه کار می کردید ؟؟؟؟

من : هیچی اومده بودم چند تا از کتاب های معرفی استاد را رو بگیرم .

آرشام : اهان .

آرشام دست برد و ضبط رو روشن کرد صدای علی رضا روزگار توی ماشین پیچید :

یه خونه ی تاریک با یه دل شکسته

یه مرد تنها که دل به غصه بسته

تنها و غمگین دیگه همدم نداره

واسه غم و قصص دیگه مرهم نداره

خونه سکوت و کور و خودم از دنیا خسته

تموم غم هام به دورش حلقه بسته

نمیدونه از کی سراغ دل و بگیره

به هرکی رو زد بهش گفتن میمیره

عشق من الهی من بمیرم تو رو با غم نبینم

تو رو یه گوشه اینجوری بی همدم نبینم

عمر من الهی زنده باشی یه روز از غم جدایی

بدون تو من میمیرم اگه یه روز نباشی

♪♪♪ شبایی که بی تو یه گوشه میخوابیدم

تموم عکسها و کنارم میکشیدم

تموم ذهنم با حرفات یکی میشد

اشک چشامم با بغضم جاری میشد
حالا دیگه خونم شده خونه ی تاریک
چراغا خاموش به قلبم شده نزدیک
نزدیکتر از اونی که تنهایی که کنارم
میمونه تا باز بیاد لحظه مرگم
عشق من الهی من بمیرم تو رو با غم نبینم
تو رو یه گوشه اینجوری بی همدم نبینم
عمر من الهی زنده باشی یه روز از غم جدایی
بدون تو من میمیرم اگه یه روز نباشی

((خونه تاریک / علی رضا روزگار)))

اهنگ علی رضا روزگار منم برده بود تو فکر واقعا حاضر بودم برا سامان بمیرم .
همهمهمهمهمه من نه تنها براش میمیرم بلکه جونمو دو دستی تقدیمش میکردم کاش اینو می فهمید .

با صدای آرشام از فکر بیرون اومدم .

من : چیزی گفتین ؟؟؟؟؟؟؟

آرشام : گفتم اهنگ که اذیتتون نمی کنه ؟؟؟؟؟؟؟

من : نه اتفاقا بر عکس خوبه !!!

آرشام دوباره ساکت شد و زل زد به رو به روش .

منم دوباره داشتم تو چاه عمیق فکرام فرو میرفتم .

به شیشه کنارم که قطره های بارون به نرمی از اون پایین میومد .

آرشام : راستی شما می دونید خانوم عسگری جدیدا یه جوری شده ؟؟؟؟

من : چی ؟؟ مهشید چه جور شده ؟؟

آرشام : خب خیلی دور و ور سامانه ، دختر خوییه اما سامان نه تنها راضی نیست از این وضعیت بلکه شاکی هم هست اصلا هیچ علاقه ای با صحبت کردن با خانوم عسگری نداره ولی انگار خانوم عسگری متوجه نمی شن .

با تعجب زل زدم به آرشام .

این یعنی اینکه مهشید علاقه ای یکنفره است

.....

دلربا :

داد گوشیم در اومد .

از روی میز عسلی برش داشتیم .

داریوش بود رفتم تو اتاق و در اتاقم رو بستم و تماسو برقرار کردم .

من : الو

داریوش : الو معلومه کجایی ؟؟؟؟

من : گوشی در دسترس نبود چی کردی ؟؟؟؟؟؟

داریوش : هیچی راستی این دارو ها که مشکلی ندارن هر دو فرمول یکیه .

من : چیی ؟؟؟؟؟ ولی مطمئنم فرمول فرق میکنه .

داریوش : از کجا اینقدر مطمئنی ؟؟؟؟

من : آخه امتحانشون کردم اگه فرمول یکیه پس چرا رنگ آب لیوانا با هم فرق داشت .

داریوش : کدوم آب لیوان ؟؟؟؟

من : نگا من قرص هارو داخل آب حل کردم متوجه شدم رنگ یکی کدر شد و اون یکی شفاف موند

.

داریوش : اگه این طوره که تو میگی قرص ها رو تغییر دادن .

من : باید ببینمت .

داریوش : باشه فقط هفته بعد سرم شلوغه .

من : عیب نداره خوب کاری نداری .

داریوش : نه خدافظ .

من : فعلا .

گوشیو پرت کردم روی تخت یعنی کار کی می تونسته باشه .

پوووووف !!!! خوبه حداقل هنوز از اون قرص ها دارم گوشیم دوباره زنگ خورد .

با دیدن شماره از فکر قرص ها بیرون اومدم .

این همون فرصتیه که دنبالش بودم .

سریع گوشی رو برداشتم .

من : الو

_ سلام دلربا

من : چی می خوای ؟؟؟؟

_ زنگ نزدم تا بهت هشدار بدم .

من : هههههههه پس غریبه آشنا با من چه کار دارن ؟؟؟؟

_ زنگ زدم تا بگم هشدارمون رو عملی می کنیم .

من : چی ؟ منظورت چیه ؟؟

_ منظورم واضحه .

صدای بوق های آزاد تو گوشم پیچید .

یعنی قراره اتفاقی بیوفته .

نه دلربا اینا همش یه مفت اراجیف مزخرفه تا بترسونتت .
سرم پر بود از فکر های جور واجور دیگه نمی تونستم تحمل کنم .
سوئیچ رو برداشتم لباسام عوض کردم و از ویلا زدم بیرون .
می خواستم برم جایی که آروم بگیرم جایی که راحت بتونم بغضم رو بشکونم .
جایی که غرور هیچ معنایی برام نداشت .
خییلی وقته اونجا نرفته بودم .
درست از زمانی که اومدم این ویلا خراب شده .
قلبم انگار داشت از شوق ذوق اینکه قراره دوباره برم پیش مسعود خودشو به کشتن میداد و مدام
بی تاب میگرد .

.....

دل آرا :

دست سینا رو گرفته بودم و مدام از این مغازه می بردمش اون مغازه .
از این پاساژ میبردمش اون پاساژ.
خلاصه کلی خرت و پرت خریدم دو تا مون دیگه از پا در اومدیم نه من جون داشتم نه سینا .
داشتیم میرفتیم سمت ماشین که بوی یه چیز خورد بهم
با لذت بو کشیدم واییییییی خدایا من چه بویی
یعنی این بو از کجا میاد این بو چیه ؟
برگشتم که چشمم خورد به فلافل .
از اون فلافل ها که همه فلافلاشون کثیف و کلی روغنی که عشق دل آران .
قیافمو شبیه گربه شرک کردم و برگشتم سمت سینا .
سینا تا چشمش خورد به من قه قه اش رفت هوا .

صورت‌مو کردم طرف شیشه .

سینا : خانومی با من قهری ؟؟؟؟؟

من :

سینا : دلی ، دل آرای من ، نفسم ، خانومم ، زندگیم .

من :

سینا : چه کار کنم باهام دوست کنی ؟

من : سینا من فلافل می خوام .

سینا : چشم خانومم بشین تو ماشین تا من برم برات بخرم پیام .

سینا رفت وایییی عزیزم این همه هم زدمش .

نمی دونم این چند روز چم شده بی حال شدم و کسل حوصله هیچیم ندارم ولی دست از سر سینا بر نمی دارم خخخخخ.

چند دقیقه بعد سینا با دتا ساندویچ فلافل اومد تو ماشین نشست .

خم شد طرفم که سادویچ رو بزاره تو دهنم که بوی خیار شور ، فلافل ، ادکلن تلخش با هم قاطی شد که موجب شد اولین عرق رو بزدم .

سریع سینارو حل دادم اون طرف .

از ماشین در اومدم رفتم طرف جدول و هر چی تو معده ام بود رو خالی کردم .

خداروشکر چون ماشین جلو یدمو گرفته بود وگرنه حال مردم بد میشد با دیدن این صحنه فجیح.

سینا هم با دست ملایم پشت کمرم میکشید .

نمی دونم چم شده بود تا یه بویی می خود بهم سریع میاوردم بالا .

دیگه اصلا جون نداشتم با کمک سینا رفتم تو ماشین .

سینا : خانومم رنگت مثل گچ شده وایسا تا برم برات یه آب اناری بگیرم و پیام .

سینا دوباره رفت وقتی برگشت لیوان اب انار رو آورد طرف دهنم

سرمو بردم جلو و داشتم ازش می خوردم

واییییی چه حالی میداد سینا داشت صورتمو نوازش میکرد و آب انارو به سمت دهن من گرفته بود
تا من ازش بخورم کاشکی همیشه حالم بد شه تا سینا اینطور باهام بر خورد کنه .

این حال بهم خوردگی هم حسابی عصبیم کرده بود به قول بهشته باید یه آزمایش بدم شاید معده
ام مشکل پیدا کرده .

.....

دلارام :

واییییی من چقدر احمقم فکر می کردم سامان هم عاشق مهشیده .

و من فقط براش یه وسیله بودم تا ازم سو استفاده کنه و لذت ببره .

خدایا شکر دارم از خوشحالی میمیرم .

واییییی امروزو بگو که من بهش گفتم ازت متنفرم حالا چه طور گندی رو که زدم رو پاک کنم .

صدای آرشام نداشت رشته افکارم ادامه داشته باشه .

من : چیزی گفتین ؟؟؟

آرشام : گفتم آدرس خونتون کجاست ؟؟؟

واییییی نه اگه سامان منو با آرشام ببینه بدتر قاطی میکنه .

من : شما زحمت نکشید از اینجا به بعدشو خودم میرم .

آرشام : اختیار دارین میرسونمتون.

من : آخه آقای آریایی چیزه یعنی چیز ...

آرشام : چی ؟

من : هیچی زحمتتون میشه تازشم من یه سری خرید دیگه دارم لطف کنید منو همین جا پیاده کنید

.

خلاصه بعد اینکه اون کلی گفت نه من تونستم قانعش کنم .
از ماشین پیاده شدم یه خدافظی کوتاه کردم با اون پلاستیک بزرگ کتابم به سمت ویلا میرفتم .
ویلا زیاد دور نبود اگه دوتا خیابون دیگه می رفتم می رسیدم بهش .
خییییییلی می ترسیدم .
چون خیابون خلوت بود مگسم پر نمی زد .
از بچگی هم این طوری بودم از خلوتی یه کوچه و خیابون به شدت میترسیدم .
صدای پای کسی از پشت سرم یه لحظه نفسم بند اومد .
قشنگ حس کردم عرق سردی رو کمرم نشست .
به قدمام یکمی سرعت اضافه کردم .
اون کیم که پشت سرم بود هم همین کارو کرد .
سریع وایسادم .
پاهام رو انگار با میخ به زمین وصل کرده بودن میترسیدم .
نمی تونستم قدم بردارم پاهام سست شده بودن .
از اضطراب و ترس فکم قفل شد .
از صدای کفشاش فهمیدم کفش اسپرت پاشه .
هیچ صدایی نمی اومد اونم وایساده بود اینو حسم بهم میگفت .
آب گلومو قورت دادم و هرچی جرعت تو وجودم داشتم ریختم تو دلم که بر گردم .
بدنم از استرس یخ کرده بود .
بی حس بودم حتی نمی تونستم پلک بزنم .
با ترس برگشتم با دیدن مردی سراسر سیاه پوش با نقابی سیاه رنگ پشت سرم قلبم وایساد .
کلاه سیوشترتش و نقاب تو صورتش اجازه دیدن قیافشو نمی داد .

فقط تو صورتش دو تا گوی سبز رنگ که چشمش بودن مشخص بودن .

آب گلومو قورت دادم .

انگار خون به سرم نمی رسید .

دلم شور میزد .

از استرس فکمم قفل شده بود نمی تونستم حرف بزنم .

با دیدن چیزی تو دستش نگام از چشماش به دستش سر خورد .

با دیدن چاقو جیبی تو دستش دیگه بدنم می لرزید استرسم نمی تونستم کنترل کنم می لرزیدم .

چاقو جیبی رو از خاضنش رها کرد و به طرف من گرفت این کار مساوی شد با بی حس شدن کل

بدنم پلاستیک کتابا افتاد روی زمین و صدای بدی رو به وجود آورد .

با چشمای درشت زل زده بودم بهش از ترس تو چشمام اشک نشسته بود .

.....

دلربا :

قلبم دوباره با دیدن اسم تنها امید و عشق زندگیم روی سنگ قبر تیر کشید .

بغض تلخ همیشگی راه گلومو بست .

قدمام سست و شد بی اراده به سمت قبر مسعود کشیده میشد .

سلام مسعودم منو ببخش که اینقدر دیر اومدم پیشت عزیزم کلی دردمس و کار داشتیم .

نشستم کنار قبرش .

من تو خیالم با مسعود حرف میزدم و تنها جواب من سکوت بود .

آخه نامرد تو که رفتنی نبودی تو که ... تو که می گفتم منو تنها نمیزاری .

الان حالت چه طوره خوبی ???

تنها که نیستی عزیز دلم .

دیگه اشک از اون چشمای نازت پایین نیامد که ؟؟؟؟

چقدر سنگ قربت خاکی شده .

تو نبود من کسی نیومده سنگ قربت رو با گلاب بشوره عیب نداره خودم الان سنگ قبر تو میشورم.

دست تو کیفم کردم و گلاب رو بیرون کشیدم .

درشو باز کردم .

مشغول شستن قبرش شدم .

بغض شکست حق هقم به اوج رسید .

قلبم درد گرفته بود بایه دست قلبم رو گرفته بودم و بایه دست گلاب رو سنگ قبرش می ریختم .

اشکام مثل سیل از چشمام می ریختن دستمو رو اسمش گذاشتم .

(مسعود شریف)

[illegible]

آقای شریف میسنوی صدامو .

بابا لامصب نمی فهمی غم نبودنت داره داغونم میکنه.

نیستی بینی هر لحظه از زندگیم آرزوی مرگ میکنم تا بام یشت .

تا دوباره کنار هم باشیم .

دوباره بتونم حضور تو حس کنم .

اون آغوش آرامش بخشتو .

دارم تو نبودنت ذره ذره داغون میشم .

دارم می سوزم .

دیگه حتی تو خوابم نیستی .

داره اون چشمای رنگ شبت از یادم میره .

دیگه مثل قبل چهره تو یادم نیست .

خسته شدم ... خسته .

دیگه دارم کم میارم .

از وقتی که از کنارم رفتی همه چیز رو فراموش کردم حتی دیگه اون بالایی که اسم خودشو

گذاشته خدا رو هم فراموش کردم .

الان چهارساله که با خدا قهرم .

همون خدایی که تورو ازم گرفت .

همون خدا سرنوشت دلربا رو با قلم تنهایی و جدایی نوشت .

تو کثافت دارم غرق میشم .

تو یه باتلاقم که هر چی دست و پا میزنم بیشتر توش فرو میرم .

زندگیم تو یه کلمه خلاصه میشه :

(((بدبختی)))

تنها امیدم تو دنیا برای زنده موندن یکی انتقام خون توه یکی هم خواهرام .

وقتی انتقاممو بگیرم دیگه به آرامش میرسم .

بهت قول میدم که انتقامم رو بگیرم هیچ وقت از انتقام گرفتن کوتاه نیام .

زنگ گوشی موبایلم به گوشم خورد .

از تو کیفم گوشی رو بیرون اوردم .

نگاهی به شمارش کردم که با اسم دل آراسیو شده بود کردم .

تماسو برقرار کردم .

من : الو

دل آرا : دلربا زود خودتو برسون خونه .

.....

دل آرا :

سینا : بهش گفتی ؟؟؟؟؟

من : آره الان میاد .

به دلارام که روبه روم نشسته بود و میلرزید نگاه کردم

وضع لباساش تعریفی نبود مقنعه تو سرش پاره شده بود و دور گردنش بود .

موهای همه باز شده بودن و ریخته بودن بیرون .

گونه سمت راستش کبود شده بود .

پیشونیشم خراش برداشته بود .

رو گردنش جای یه چیزی بود انگار طناب محکم رو دور گردنش گذاشتن به قصد خفه شدن ولی هرچی بود طناب نبود .

دکمه های اول و دوم مانتوش کنده شده بود .

از دیدنش تو این حال عذاب میکشیدم .

حرفی نمی زد فقط می لرزید و گریه میکرد و هر کی بهش نزدیک میشد جیغ میزد .

سیاوش هم داشت با سینا صحبت میکرد .

سامانم بی حوصله دستاشو مرتب تو موهایش میکرد که خبر از کلافگیش میداد .

امیرم خونه نبود با نازی بیرون بودن .

بعد از چند دقیقه در ورودی ویلا باز شد و دلربا با چشمایی سرخ و نگران اومد داخل از چشمای

سرخش فهمیدم کجا بوده .

دلربا : چیشده ؟؟؟؟؟

سیاوش با عصبانیت داد زد :

– معلومه تئو کجاییی ؟؟؟؟؟؟

دلربا: صداتو نبر بالا ... همتون لال شدين ميگم چي شده ؟؟؟؟

با دست دلارام رو نشون دادم .

سرشو طرف کانایه ها چرخوند دلارام رو دید .

باورم نمی شد این دلربا بود که با دیدن دلارام داشت خیلی نامحسوس اشک میریخت .

اشکاشو سریع یاک کرد بازم این غرور لعنتیش .

دلربا : چ ... چ .. چه بلایی سرش اومده .

سیاوش: هههههههه داره فیلم بازی میکنه تا شما رو از هر کجا که عشق و حال می کنید بیاره خونه

دلربا : خفه شو .

سیاوش : خفه نمی شم تا الان کجا بودی ؟؟؟؟

دلبرِ با : تو کی هستی کہ باید بہت جواب بس بدم ہا|||

سپاوش : من همه کارتم یادت نره فعلا من شوهر صیغه ای تو هم

دلربا : ہرہرہرہرہرہرہرہرہرہ

از چشمای دوتاشون عصبانیت داد میزدم چشماشون کاملاً قرمز بود.

سینا سیاوشو کشوند طرف کانایه ها .

منم دلربا رو گرفتم بردم اون طرف میز عسلی .

من : چته آروم باش نمی بینی دلارام حالش بده .

دلربا : به جون خودم اگہ بفہم کار کی بودہ کشتمش

یهو چشماش وحشی شد من یکی کاملاً زهره ترک شدم .

دلربا : آشغالای سگ صفت .

سریع از تو کیفش گوشیش رو بیرون کشید .

.....

دلیلیا :

اه يادم نبود شماره مال تلفن عموميه .

دستی تو صورتم کشیدم .

که گوشتیم زنگ خورد خودش کتافتش بود .

من : کثافتا دعا کنید دستم بہتوں نرسہ

قه قه بلندش بیشتر عصیم کرد

من : بخند یه روزم به من میرسی .

نه فعلا این ما هستیم که داریم تو رو عذاب میدیم .

من : کثافت چه کار به خواهرم داری می خوام تهدید عملی کنی رو خودم عملی کن می ترسی

دوباره صدای قه قه بلندش تو گوشم پیچید .

من : آشغال یوفیوز چرا نمگی چی می خواي هاااااااااااان .

حالا حالا باهات کار دارم خانوم ستایش

از فرت عصبانیت گوشی رو کوبوندم زمین .

کارام دست خودم نبود با لگد هرچی گلدون جلو یام بود رو شکوندم .

در ویلا باز شد و امیر و نازی اومدن داخل حیاط

نازی با دیدن چشمای سرخ و حشیم ترسید ولی امیر خسیلی طبعی زل زده من

نازی : چم، شدہ خانوم دوبارہ وحشی، شدہ

با چشم غره وحشتناکی که بهش رفتم خفه شد .
با نفرت به دوتاشون زل زدم از دستی گلدون کنارمو طرفشون پرت کردم جلوی پای نازی شکست
.
نازی جیغ بنفشی کشید .
رفتم داخل .
دل آرا : دل
من : ساکت .
با عجله پله هارو رفتم بالا رفتم تو اتاقم .
بسته سیگار رو از تو کشو میز توالتیم در اوردم دیگه چاره نداشتم اروم نمی شدم .
با فندکی که اونجا بود سیگار رو روشن کردم پک های سنگینی به سیگار میزدم تا عصبانیتیم رو
خاموش کنم .
ولی من نه تنها اروم نشدم بلکه عصبی تر شدم .
رفتم سمت دلاور اتاقم و شامپایی که توش قایم کردم بیرون اوردم .
در شو باز کردم .
یه نفس دادم بالا
هیچ اهمیتی به سوزش گلوم و مزه گس و تلخ شامپاین نمی دادم .
فقط می خواستم اروم بشم
بطری خالی رو به دیوار رو به رو کوبوندم نه هنوز اروم نشدم
رفتم و یه شیشه دیگه شامپاین بیرون کشیدم
دوباره یه نفس دادمش بالا بطری خالی رو انداختم رو زمین
گرم بود داشتم آتیش میگرفتم داغ بودم

دکمه های مانتومو باز کردم و درش اوردم انداختم کنار تخت .

نفس های عمق و کشداری میکشیدم

خمار بودم خیلی خورده بودم .

از شدت زیاده روی به سکسکه افتاده بودم .

دیگه داشتم کم کم کنترل حرکاتمو از دست میداد .

تابم رو تند تند تکون میدادم ولی گرمم بود .

قطرات درشت عرق رو پیشونیم بود .

با یه حرکت تابمو از تنم در اوردم

و افتادم روی تخت مهم نبود که چیزی تنم نیست

میخواستم راحت بشم از این گرما از این عصبانیت دیونه کننده .

چشمام گرم شد و من چیزی نفهمیدم .

.....

سیاوش :

دختره دیونه معلوم نیست اون بالا داره چه کار میکنه صدای شکستن چیزی نگرانم کرد .

یواشی که کسی نفهمه رفتم سمت اتاقش .

در اتاقش رو باز کردم بوی تیز الکل و سیگار اذیتم میکرد .

نگام به شیشه خورده های بطری شامپاین روی زمین افتاد

کنار اونایه بسته سیگارم بود

یعنی دلربا معتاده باورم نمی شد.

نگام افتاد روی تخت .

تنم داغ شد .

انگار از درون می سوختم .

بی اراده در رو بستم

رو به سمتش میرفتم

دلربا با بالا تنه ای لخت روی تخت بود

نگاهام هوس آلود نبود

برعکس یه چیز خاص بود که من هنوز اسمشو نمی دونم

نگام افتاد روی شونه های لختش .

غریزه مردونم داشت دیونم میکرد

انگار با نیروی عجیبی من به سمت دلربا کشیده می شدم کنارش روی تخت نشستم

نفس هاشم بوی الکل میداد

دستم تو صورتش نشست داغ بود مثل من

دستم به حالت نوازش گونه تو موهای کشیده میشد.

گر گرفته بودم این احساساتم برام جالب بود

بی اراده خم شدم روی شونه های لختش به بوسه کوچیک زدم

نه نه نه نه نه من دارم چه کار میکنم

اومدم بلند شدم که دستای دلریا دور گردنم حلقه شد.

هر کاری کردم دستاش باز نمی شد

نفس های داغ بر حرارتش داشت دیونم میکرد چشماشو باز کرد چشمای آبی تیرش خمار بودن

حسابی قیافش تحریک کننده شده بود

دلربا: _____

9999999999? ? 99999rrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrrr?

اینقدر مشروب خورده بود که وقتی می خواست حرف بزنه کلماتشو می کشید .

دَلرِبا: ب_____

[illegible]

من: عزیزم من جایی نمیرم بیستم .

نفسشو عمیق و محکم تو صورتتم بیرون داد .

قلبم رو هزار میزد و محکم خودشو به قفسه سینم میزد

هرچی نباشه منم مردم و غرایز خاص خودم رو دارم

تو فکر بودم که لبم سوخت .

دلربا خیییییییلی نرم و آهسته داشت لبم رو می بوسید

نمی‌دونم چرا جلوشو نگرفتم بهش اجازه دادم تا به کارش ادامه بده.

شاید به خاطر آرامشی بود که تو اون لحظه بهم دست داد.

لباشو از لبام جدا کرد

چشمای نازش ابری بودن

با دیدن اشک های حلقه تو چشماش دلم ریخت .

دلربا : دددددوووو س _____ تTTTTTTTTT دددددددددد۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

الرحمة

از هیجان می لرزیدم .

دربار : دددددددد یییییییی گگگگگگگگگگ هههههه تــــــــــــــن

_____ هـ _____ ١٤٢٩م _____ ن _____ ز ز ز ز ز ز

زاداداد

تو یه شیرینی خاصی فرو رفته بودم با حرفاش که.....

[illegible]

قلبم تیر کشید یعنی منو با کس دیگه اشتباه گرفته .

بغض کردم .

این مسعود کیہ ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

دلربا خاست دوباره پیاد نزدیک که لبامو بیوسه

ولی دستاشو از دور گردنم باز کردم

برگشتم برم که صدای لرزون و گریونش نگهم داشت

دلربا : مـــــــــــــســــــــــــع

م ییییی یی خ وووو اااااااااا ییییی

ب۔ ررررررر یییییی م۔ یییییی

[illegible][illegible][illegible]

تتبیبی ف ————— ییییییی رررررررررررر

[illegible]

ووننتنن م ی ش

اشکام از چشم‌ام پایین می ریختن خییییییییییی سخته که منو با کسی که دوس داره اشتباه میگیره .

ولی حاضر نبودم که دلربا همون دختر مغرور خشک و لجباز جلوم این طور ضعیف و شکننده باشه
آروم برگشتم رفتم کنارش

من : اینجام جایی نمی رم

صدام می لرزید دستای لرزونمو روی موهای گذاشتمو یواش نوازشش کردم .

چشمای نازشو بست و قطره اشک من از چشمم افتاد.

((نفس نفس به تو نزدیک

میشم و نمی بینی

چشمم که مال خودم نیست

گریه هام بی اراده اس

تو اتاق سرد من

هورم گرمای توهست

روی ساز من هنوز رد دستای تو هست

تو سکوت پاک تو همه حرفای تو هست

فکر تو حتی یه روز

نمی زاره راحتم

نگرانی واسه تو

شده دیگه عادتم

اما با خیال تو

با تو در نهائیم

نفس نفس به تو نزدیک میشمو نمی بینی

تو رو به رومی و اما

حسمو نمی بینی

این عشقی که به تو دارم

نیست یک عشق زمینی

چشام که مال خودم نیست

گریه هام بی ارادس

خیال من میگه نیستی

قلب من میگه بودست

مثل یه بچه شدم که

پر از ترس از موندن

فکر تو حتی یه روز

نمی زاره راحت من نگرانی واسه تو

شده دیگه عادتم

اما با خیال تو

با تو در نهائیم

نفس نفس به تو نزدیک میشم و نمی بینی

تو روبه رومی و اما حس من نمی بینی

این عشقی که به تو دارم

نیست یک عشق زمینی

چشام که مال خودم نیست

گریه هام بی ارادس

خیال من میگه نیستی

قلب من می‌گه بودست

مثل یہ بچہ شدم کہ

پراز ترس موندن

نفس نفس به تو نزدیک میشم و نمی بینی

نفس نفس به تو نزدیک میشم

.....

توروبه رومی و اما

.....

این عشقی که به تو دارم

.....

چشام که مال خودم نیست

.....

خیال من می‌گه نیستی

.....

مثل یہ بچہ شدم کہ

.....

((({ { مسعود دلجو } }

نفس های منظمش میگفت تو یه خواب عمیقه

با بغض رو پیشونیشو بوسیدم و اومدم بیرون از اتاقش

.....

دل آرا :

الان سه روز از اون اتفاقی که برای دلارام افتاده گذشته امروز اومدم آزمایشگاه تا آزمایش بدم
نمی دونم چرا دلم شور میزنه .

_ خانوم دل آرا ستایش

با اضطراب بلند شدم و رفتم سمت پذیرش

من : بله

_ شما خانوم ستایشین

من : بله

_ بفرمایید داخل اتاق .

با اضطراب و استرس وارد اتاقی که آزمایش میگیرن شدم .

روی صندلی نشستم

آستین مانتومو دادم بالا

دختری که آرایش غلیظی کرده بود و آدمسشو با عشوه در حال جویدن بود سوزن رو آماده کرد

طولی نکشید که ازم خون گرفتن پنبه رو انداختم سطل زباله .

نشستم رو صندلی بهم گفتن یه نیم ساعت طول میکشه جواب آزمایش رو بهم بدن .

گوشییم زنگ خورد .

کیفمو باز کردم و گوشی رو بیرون اوردم اوه سیناست

من : جانم

سینا : جونت بی بلا خانومم کجایی ؟؟؟؟

من : چیز ... اومدم با بهشته خیابون .

سینا : ساعت هفته ها ۱۱۱۱۱

من : می دونم اخه امروز همش کلاس داریم برا همین زود اومدیم.

سینا : خب میزاشتی با هم میرفتیم

من : خواب بودی دلم نیومد بیدارت کنم .

سینا : حداقل بگو کجایی ؟ پیام دنبالت

من : ها

سینا : حواست کجاست ؟؟؟

من : اره اینجاچه ولی خب نزدیک دانشگاهیم خودمون میریم .

سینا : باشه کاری نداری خانومم .

من : نه عزیزم

سینا : دوستت دارم

من : من بیشتر

سینا : خدافظ

من : خدافظ .

.....

با ناباوری به جواب آزمایش نگاه کردم .

خانومی که پشت میز پذیرش بود با تاسف نگام میکرد .

اصلا نمی دونستم چه عکس العملی باید نشون میدادم .

من : خانوم مطمئنید این جواب آزمایش درسته ؟؟؟

زنه یه پوزخند زد و با صدایی طعنه آمیز گفت :

_ وقتی میری حال میکنی باید به عواقبشم فکر کنی .

توجه ای به طعنه ای که بهم زد با پاهایی سست از آزمایشگاه اومدم بیرون .

دیگه من تنها نیستم .

یه موجود لطیف تو بدنمه که خون سینا تو بدنشه .

این که دوسش دارم اصلا توش شک نیست .

میتروسم اگه کسی بفهمه چی ؟؟؟؟ چه کار باید بکنم .

دستم رو شکمم گذاشتم اشکام تو چشمام حلقه زد .

باورم نمیشه دارم مامان میشم .

خدای من نزار کسی بفهمه .

میتروسم از اینکه سینا ازم زده بشه و منو فقط برای بچش بخواد

میتروسم دلربا داغون میشه خیییییلی داغون .

دلارام دیگه مثل قبل باهام رفتار نمی کنه

به چشم بقیه یه هرزه حساب میشم من اینو نمی خوام .

گناه این کوچولو چیه ؟؟؟؟؟

یعنی سقدش کنم .

نه هرگز .

ساعتم عدد هفت و پنجاه دقیقه رو نشون میداد کلاس هفت و پنجاه دقیقه شروع میشد بازم تاخیر

.

یه تاکسی گرفتم تا خود دانشگاه تو افکارم سیر میکردم .

.....

دلارام :

هوا سرد بود خیییییلی سرد .

خیابون خلوت بود هیچ کس نبود .

میترسیدم مدام به دور و برم نگاه میکردم

صدای خش خش برگ های پاییزی زیر پاهام دیونم کرده بود .

همه جا ساکت بود و من بیشتر میترسیدم.

صدا یی از پشت سر مو به تنم سیخ کرد .

برگشتم سامان بود نفسمو صدا دار بیرون دادم .

دستاشو از هم باز کرد مشتاق به من زل زد .

نمی دونم ولی بی اراده به سمتش رفتم .

منو تو آغوشش کشید .

تنش گرم بود .

صدای نفس هاش آرومم میکرد .

اما بوی ادکلنش آشنا بود .

فکر کردم شاید قبلن ازش استفاده کرده

دستاش که دور کمرم شل شد تازه تونستم بفهمم نفس هاش کش دار و عمیق شدن .

با تعجب از آغوشش بیرون اومدم .

با دیدن همون مرد نقاب دار سراسر سیاه پوش چند قدم به عقب برداشتم .

بازم اون چاقوی لعنتی تو دستاش بود .

چشماش وحشی بودن .

قه قه شیطانیش ترس رو تو دلم انداخت .

وقتی که به سمت حملۀ ور شد تازه به خودم اومدم .
سریع برگشتم تا فرار کنم که پام به چیزی گیر کرد و افتادم
درد بدی تو گونه سمت راستم و پیشونیم حس کردم .
بلند شدم که بدوام که اون مرد از پشت دستاشو دور کمرم حلقه کرد.
چاقو رو جلو گردنم گذاشت .
صدای نفساش تنم رو میلرزوند .
_ هههههه از اونی که فکر میکردم خوشگل تری ... حیف نیست زخمی بشی ... هههه من حالا
حالا ها باهات کار دارم .
تو تک تک کلماتش ه*و*س .. و ... ش*ه*و*ت رو حس میکردم .
تنم بی حس بود نمی توانستم تکون بخوردم .
دستش از روی کمرم بالا اومد روی دکه های مانتوم نشست .
به طرز وحشیانه ای در حال باز کردن دکمه های مانتوم شد به طوری که دکمه های اول و دوم
کنده شدن و روی زمین افتادم .
چرا فرار نمی کردم چرا تقلا نمی کردم شاید میترسیدم اونو تحریک کنم .
دکمه آخرو باز کرد .
چیزی جز یه تب جذب تنم نبود . دستاش تو یقه لختم به حرکت در اومده بود .
می لرزیدم ناله میکردم حتی جیغ میزدم ولی کسی نمی شنوید .
اشکام از چشمام پایین ریختن از ضعفم از دختر بودنم از خودم حالم بهم خورد .
دستاشو گذاشت روی شونم که مانتومو در بیاره .
انگار زنگ هشدار برام روشن شد با پاشناه کفشم محکم کوبوندم رو پاش دستاش از روی شونم
باز شد .
الان وقتش بود الان .

شروع کردم به دویدن صدای پاهاش نشون میداد پشت سرمه .

اشک های حلقه تو چشمم دیدمو تار کرده بودن .

با کشیده شدنم مقنعه ام برگشتم اینقدر بد کشید که مقنعه ام تا پایین پاره شد و فقط کمی از اون دور گردنم بود .

هق هقم به صدا در اومد می خواستم بدوام اما مقنعه دور گردنم نمیذاشت داشت خفه ام میکرد .

من : التماس می‌کنم ولم کن .

قه قه اش دوباره تنم رو لزوند .

از فشار مقنعه به دور گردنم به سرفه افتادم . صدایش کنار گوشم مور مورم میکرد .

_ هم خوشگلی هم خوش هیكل میخواستم باهات نرم برخورد کنم تا هم تو اذیت نشی هم من اذت لذتی برده باشم .

لباشو به گوشم میزد اشکام مثل سیل از چشمام می ریختن .

فشار مقنعه روی گردنم کمتر شده بود می تونستم نفس بکشم .

_ ولی انگار باید یه جور دیگه رفتار کنم ههه خوب بلدم چه طور شما دخترای چموشو رام کنم .

اون موقع دستش پایین کشید اول روی کتفم بعد روی کمرم ولی دستش پایین تر رفت و من هر لحظه داشتم داغون میشدم .

دستش رو با حالت نرم و ت*ح*ر*ی*ک ..کننده ای روی ب*ا*س*ن*م کشید .

جیغ من مساوی شد با قه قه کثیف اون .

_ اگه خواهر گستاخت به حرفامون گوش کرده بود الان تو ... توی بغلم نبودی عروسک .

نفس عمیق کشید

_ کارم هنوز باهات تموم نشده دوباره میبینمت خوشگله فقط اگه چیزی به کسی بگی اون موقع است که نه تنها به خودت بلکه به خواهراتم رحم نمی کنم .

بعد منم برگردوند .

_____فہمیدی ؟؟؟؟؟؟

با مشیت محکمی که به دلم خورد روی زمین افتادم.

_____ نشنیدم فهمیدی ؟؟؟؟؟

خنده کریهی کرد و رفت

درد داشتم بلند شدم دکمه های مانتومو بستم و باحالی داغون به ویلا میرفتم .

تو راه مدام صداش تو سرم میپیچید .

(((هنوز کارم باهات تموم نشده)))

قدم دوم

(((دوباره میبینمت خوشگله)))

[illegible]

با جیغ از خواب پردیدم می‌لرزیدم و مدام داد می‌زدم

من : برووووووووو ولمممممممم كن .

در با شدت باز شد و سامان با چشمایی خمار و نگران و بالا تنه برهنه اومد داخل

منو کشید تو بغلش

می لرزیدم دستش رو موهام نشست و نوازشم میکرد .

مهم این نبود که من تو بغلشم

مهم نبود که اون لباس تنش نیست

مهم این بود از این کابوس و فکر و خیالای اون مرد بیرون پیام

مهم این بود که آروم بشم

.....

دلربا :

_ الو

من : داریوش منم منا

_ می دونم خوبی؟؟؟؟

من : خوبم هستی میخوام پیام پیشت واسه قرص ها

_ باشه بیا

من : آدرسو بفرس برام.

_ باشه خدافظ

گوشیو قطع کردم قرص هارو انداختم تو کیفم برگشتم تو اتاق خودمو سیاوش.

سیاوش امروز عجیب شده بود نشسته بود پشت میز و زل زده بود به میزش .

نه حواسش اینجا بود و نه توجهش .

اخم های غلیظش نشون میداد خییییییی نراحت و عصبی .

بدون توجه شالمو از سرم در آورد .

کلاه گیس مشکی رو از تو کیفم بیرون اوردم و گذاشتمش سرم

برای یه لحظه چشمم به سیاوش افتاد به من نگاه میکرد

اخماش هنوز تو هم بودن ولی تو چشماش یه غمی بود معلومه خیلی بزرگه .

.....

سیاوش :

به دختر ظریف و جذاب رو به روم نگاه کردم

کلاه گیس مشکی رنگی رو تو سرش گذاشته بود و داشت لنز های قهوه ای رنگ رو تو چشماش میزاشت.

حتما میخواست بره پیش مسعود که داشت به خودش میرسید .

بغض تلخی گلومو احاطه کرد کاش این چشا مال من بود .

دست تو کیفش کرد و یه چیزی رو بیرون آورد دقت که کردم متوجه شدم وسال آرایش .

همهمهمهمه من جز یه بار دلربا رو با آرایش ندیدم حالا داشت واسه مسعود خودشو درست میکرد .

بعد چند دقیقه که کارش تموم شد شال سفیدشو سرش کرد .

اصلا قیافش قابل شناخت نبود حالا اون دختر زیبا و مغرور به یه زن هرزه و جلف تبدیل شده بود.

دستامو مشت کردم .

آخه لعنتی اینقدر مهمه که واسش خودتو این شکلی کردی.

دلربا نرو بشین اون آرایش مزخرفتم پاک کن .

دلربا نرو داغونم نکن.

دلربا نرو این بغض تلخ رو به جونم من ننداز .

دلربا نرو نرو .

.....

دلربا :

کیفمو بر داشتم و از اتاق خودمو سیاوش اومدم بیرون .

احساس کردم صدای هق هق ضعیفی رو شنیدم .

با تعجب به دور ورم نگاه کردم کسی اونجا نبود ای بابا توهم زدم .

سوار بوگاتیم شدم صدای گوشیم بلند شد .

داریوش محل قرار رو برام فرستاده بود .

بوگاتیمو روشن کردم و به طرف محل قرار رفتم .
با ترمزی که کردم جیغ لاستیک های بوگاتیم بلند شد .
یه کافی شاپ شیک تو جاده چالوس بود که کنار جاده بود .
از ماشین اومدم بیرون رفتم سمت کافی شاپ
تا داخل شدم چشمم به داریوش خورد برعکس همیشه تیپ اسپرتی زده بود .
رفتم نزدیکش دستشو جلو آورد .
با سردی دستشو فشردم .
داریوش : سلام کسلی
من : نه حوصله ندارم .
داریوش : خب
من : این هم از قرصا .
دستم تو کیفم کردم و دوبسته قرص رو بیرون اوردم .
داریوش : باشه میدم بچه ها دوباره آزمایششون کنن .
من : خوبه ..
داریوش : راستی در مورد مهمونی که شکارچی شب و کسایی که باهاشون معامله میکنه .
من : خب
داریوش : امشب .
من : چرا زودتر نگفتی .
داریوش : اطلاعات محرمانه بود به زور اینم فهمیدم .
من : خوب کاری بامن نداری .
داریوش : چرا در حقیقت مهمونی امشب یه جشن بالماسکست .

من : چی؟؟ آخه چرا بالماسکه .

داریوش : نمی دونم ولی اینجوری به نظرم به سودته .

حق با داریوش بود .

من : باشه من باید برم فعلا .

داریوش : میموندی یه قهوه بخوریم باهم .

من : نه وقت ندارم خدافظ.

از کافی شاپ اومدم بیرون رفتم سمت بوگاتیم و سوارش شدم.

فکر رفت پیش اینکه ممکنه کسی قرصارو جابه جا کنه.

یعنی جاسوس کیه؟؟؟؟

نمی دونم چرا این اول کاری به این یارو سهیلی بدجور شک کردم بعیدم نیست.

بوگاتیمو روشن کردم طرف ویلا رفتم .

.....

دل آرا :

سینا : چیزی شده؟؟

من :

سینا : چرا حرف نمیزنی؟؟

من :

سینا : دل آرا

من : بله

سینا : خانومم چیزی شده امروز یه جواری هستی .

من : نه فقط تو فکرم .

سینا : تو فکر چی ???

من : دلارام .

سینا : خانومم بهش فکر نکن باشه .

من : باشه .

دستمو گرفتم روشو بوسید .

بهشته نامرد یه سلقمه زد بهم .

برگشتم طرفش که داشت با ابرو سینا رو نشون میداد .

من : چرا قیافتو اون شکلی میکنی ????

بهشته : نمیگی جلو من حرکات عشقولانه میکنی دلم میخواد .

من : زهرمار ... اصلا حوصله ندارم بهشته.

بهشته : راستی امروز چرا مادمازل این طوری شدن.

من : هیچی .

بهشته : واسه اونی که باید عشوه و ناز بیای سیناست نه من حالا بنال وگرنه یه دونه میزنم تو

سرت .

من : مردشورتو ببرن به توهم میگن دوست .

بهشته : نه به من میگم آجیل مشکل گشا بگو تا مشکلک رو بگشایم.

من : هرهرهر بخندیم بچمون ضایع نشه .

بهشته : کوفت حناق .

من : بهشته !!!

بهشته : هوم .

من : کفت درست جواب بده !!!

بهشته : بله پرنسس .

من : اه اه حالم بد شد میگم تو دکتر زنان میشناسی .

بهشته : آره .

من : ادرستشو داری بهم بدی .

بهشته : چیشده .

من : هیچی .

بهشته : دل آرا این دکتر زنان اینجا خالمه اگه نگی چی شده خودم ازش میپرسم!!!!

من : خب ... چیزه یعنی خب من باردارم .

بهشته یه لحظه زل زد به من یهو پقی زد زیر خنده.

بهشته : وایییی چه شوخی بی نمکی

من : زهرمار کاملاً جدی بودم .

یهو بهشته یه جیغی زد که کل بچه های کلاس خفه خون گرفتن و زل زدن به بهشته .

خوبه محتشم این جلسه نیومده بود وگرنه پرتمون کرده بود بیرون.

من : هیس آبرومو بردی .

بهشته : تو چیچیداری ؟

من : نخود کیشمیش میخوای ؟

بهشته : بی مزه .

من : بابا بامزه .

بهشته : اه کوفت دارم جدی میگم تو چیکار کردی خره !!!!!

من : والا من نمی خواستم این طوری بشه.

بهشته : سینا خبر داره ؟؟؟؟

من : نه نگفتم .

بهشته : خوب کردی

من : چرا؟؟؟؟

بهشته : دختره امل خب بفهمه تو باید قید همه چیزو بزنی بمونی خونه تا بچش به دنیا بیاد بعد تورو مثل یه دستمال کاغذی پرت میکنه بیرون.

من : چی میگی؟؟؟

بهشته : حقیقت مگه نگفتی با سینا نامزدی؟؟؟؟

من : خب راستش ... یعنی

بهشته : واییییی نگو که نامزدم نیستین بیچاره اون نامحرمه ها .

من : نه من زن صوریشم .

بهشته : دروغ میگی نه؟؟؟؟ خب بیچاره دیگه بدتر .

من : چی میگی تو

بهشته : خب نگاه کن اگه بفهمه چی شده صد در صد بهت میگه بندازش چون اینجور مردا دنبال دردسر نیستن فوقش بگه بزار به دنیاش که اوردی بعد اون موقع من نگهش میدارم اون وقت تورو میندازه بیرون از زندگیش یه مهریه پاپتی بیشتر بهت نمیده.

من : ولی سینا این طور نیست اون منو دوس داره .

بهشته : بدون فیلمشه حالا کی بهت گفتم همشون این طور رفتار میکنن تا باهاشون راه ییایی تا اونا لذتشون رو ببرن نیازاشون رو برطرف کنن ولی تا بفهمن گند زدن یهو همه چی برعکس میشه .

دوس نداشتیم این بحث ادامه پیدا کنه سرمو برگردوندم طرف سینا یعنی حرفا بهشته راسته نه دل آرا سینا همچین آدمی نیست ولی نباید انکار کرد حرف های بهشته یه شک و دودلی تو دلم انداخته بود که داشت منو میترسوند

.....

دلربا :

مانتومو تنم کردم برای بار آخر به خودم تو آینه نگاه کردم.

دختری با موهای شینیون مشکی و چشمایی قهوه ای رنگ که پشت نقاب کشیده تر و جذاب تر به نظر میان .

با آرایش غلیظی که دل هر کسی رو میلرزوند .

یه دکلته کرمی رنگ جذب تنش کرده بود که آستین های طوری داشت و بدنش رو به زیبایی هرچه تمام تر نشون میداد .

این دختر تو آینه هیچ شباهتی با دلربا مغرور و لجباز نداشت حالا این دختر روبه رو منا بود.

منا غفاری دختری زیبا و جذاب که قیافش از اون دختری شیطان و گستاخ ساخته بود.

پوفی کشیدم و دکمه های مانتومو بستم شلوار لیم رو هم پوشیدم شال نازک توری قهوه ای هم تو سرم کردم .

امشب باید از همه نظر جذاب باشم تا بهتر بتونم وارد معاملات شکارچی شب بشم.

کیفمو برداشتم و رفتم پایین .

امیر نمی دونم صبوری چه کارش داشت و رفت بهتر .

نازی هم داشت با ناخن های مدیکور کردش سرخودشو گرم میکرد .

دل آرا تو پذیرایی نبود .

دلارامم بای تلویزیون نشسته بود ولی تو فکر بود.

سامانم داشت با لپ تابش ور میرفت .

تو این وسط سیاوش عین این میرغضا زل زده بود به من.

رفتم تو حیاط که صدای سیاوش میخ کوبم کرد .

سیاوش : با این سر وضع کجا میری ؟؟؟؟

من : به تو ربطی نداره !

سیاوش : هههه فعلا داره تو شرعا زن صوری من نمیشه وقتی تو صیغه منی هرکجا خاستی بری و هرغلطی خاستی انجام بدی .

من : فکر کنم خودت بدونی چرا صیغت شدم .

سیاوش : به هر حال اسم من روتته دوس ندارم با اسم من هر گهی خاستی بخوری .

من : برو حوصلتو ندارم.

سیاوش : دلربا کجا میری ???

من : مهمونی

سیاوش : ههههه چه قدر خوب کجا ??

من : تا اینجا شدم زیادی فهمیدی .

سیاوش : یه راست بگو میخوای بری پیش مسعود جونته.

با شنیدن اسم مسعود تنم یهو یی یخ کرد این از کجا مسعود ومیشناسه ???

من : آره درست حدس زدی .

یه نگاه عصبی به من کرد و رفت داخل در ویلارم چنان محکم کوبید که صدای بدی تولید کرد.

عقده ای روانی .

سوار بوگاتیم شدم به آدرسی که داریوش برام اس کرده بود میروندم.

بعد یه ربع رسیدم به محل موردنظر یه خونه ویلایی شیک که کنارش دریا بود ولی خونه نبود.

رفتم نزدیک آیفون رو زدم .

_ کیههههه

من : غفاری هستم .

_ یه لحظه صبر کن .

.....

_ اسم کوچیکت چیه ؟؟؟؟

من : منا

_ خب رمز عبور

من : شکارچی شب .

_ بیا داخل .

در باز شد رفتم داخل یه حیاط بزرگ داخلش بود که وسطش یه اسخر بیضی شکل داشت .

صدای کر کننده موزیک آزارم میداد.

قبل اینکه برم داخل رفتم پشت حیاط ویلا داخل یکی از اتاق های کوچیکش مانتو شلوار لیمو در اوردم .

اول خاستم شالمو در نیارم اما بعدا بیخیال شدم و شالمم در اوردم .

از هون طرف برگشتم و رفتم داخل .

درست مثل چیزی که فکر میکردم یه پارتی بود تقریبا .

فقط اینا آدمای گردن کلفت بودن .

چندتا خدمتکارم در حال پخش کردن نوشیدنی بودن .

هرچی قاچاقچی بود پر بود اونجا .

تو بغل هر کیم یه دختر با وضع افتضاح بود .

چشمامو کهه چرخوندم نگام به محمدی و معاون شرکت صبوری برخورد کرد .

رفتم طرف میز نوشیدنی ها و یه شامپاین برداشتم .

به سمت اون دوتا رفتم سعی میکردم تو حرکاتم عشوه باشه .

معاون شرکت یه چیزی به محمودی گفت و رفت .

تا نزدیک محمدی شدم چشماش رو من قفل کرد .

طوری نگاه میکرد انگاری بدنم عریونه کثافت هرزه کثیف.

چشمات و نگاش تو هیکلم میچرخید اول رو سینه هام بعد رو کمرم و در آخرم رو پاهام .

سرشو بالا آورد و با یه لبخند کثیف زل زد به من اخ کاشکی میشد برم دندوناشو تو دهنش خورد کنم .

سعی کردم صدام پر از عشوه باشه .

من : من منام شمارو از دور دیدم گفتم پیام باهاتون آشنابشم .

محمدی دستمو گرفت و روی اونو بوسید .

محمدی : خوشحالم از دیدنتون منم کامرانم .

محمدی : خانوم زیبایی مثل شما اینجا چه کار میکنه .

من : اومدم تا با شکارچی شب سر محموله ی قاچاق دارو صحبت کنم .

محمدی : عالیه خوشحال میشم اگه پیشنهاد رقص منو بپذیرید .

من : البته .

جام شامپاینمو گذاشتم روی میز

دست محمدی رو گرفتم و به طرف پیست رقص رفتیم .

دی جی آهنگ آرومی گذاشت و چراغای سالن کم کم خاموش شد .

Every night in my dreams. I see you. I feel you

هر شب در رویاهایم تو را می بینم و احساس ات می کنم That is how I know you go on

و احساس می کنم تو هم همین احساس را داری

Far across the distance and spaces between us

دوری، فاصله و فضا بین ماست

You have come to show you go on

و تو این را نشان دادی و ثابت کردی

Near. Far. Wherever you are

نزدیک، دور، هر جایی که هستی

I believe that the heart does go on

و من باور می کنم قلب می تواند برای این بتپد

Once more. You open the door

یک باره دیگر در را باز کن

And you re here in my heart

و دوباره در قلب من باش

And my heart will go on and on

Love can touch us one time

ما می توانیم یک باره دیگر عاشق باشیم

And last for a lifetime

و این عشق می تواند برای همیشه باشد

And never let go till we re gone

و تا زمانی که نمردیم نمی گذاریم بمیرد

Love was when I loved you

عشق زمانی بود که من تو را دوست داشتم

One true time. I hold too

دوران صداقت، و من تو را داشتم

In my life we ll always go on

در زندگی من، ما همیشه خواهیم تپید

Near. Far. Wherever you are

نزدیک، دور، هر جایی که هستی

I believe that the heart does go on

من باور دارم که قلب هایمان خواهد تپید

Once more. You open the door

یک باره دیگر در را باز کن

And you re here in my heart

و تو در قلب من هستی

And my heart will go on and on

You re here. There s nothing I fear

تو اینجا هستی، و من هیچ ترسی ندارم

And I know that my heart will go on

می دانم قلبم برای این خواهد تپید

Well stay forever this way

ما برای همیشه باهم خواهیم بود

You are safe in my heart

تو در قلب من در پناه خواهی بود

And my heart will go on

و قلب من برای تو خواهد تپید

And on

و خواهد تپید...

دستاش روی کمرم گذاشت بود هر لحظه بیشتر فشرده میشد و منو بیشتر به سمت خودش میکشید حالم داشت از وضعیتی که توش بودم بهم میخورد دیگه اونقدر نزدیک بود که گرمای نفساش به گرمی برخورد میکرد و مور مور میشد.

سرشو تو گودی گردنم کرد نفسای داغش که به پوست گردنم میخورد داغم میکرد.

محمدی : منا تو خیییییلی جذابی دختر .

مثلا خنده پر عشوه و تحریک کننده ای کردم

پوست گردنم داغ شد آشغال عوضی داشت گردنمو میوسید .

محمدی : میخوام تو قاچاق مواد باهام شریک بشی .

چشمام از این جمله تو تاریی برقی زد .

من : حتما کیه که نخواد .

محمدی : فقط جز من شریکم هست .

من : عیب نداره .

محمدی : پس میشه من شریکم به یه اتاق و یه نوشیدنی شامپاین دعوت کنم .

دلم نمی خواست با این آشغال لاشخور تویه اتاق تنها باشم اما برای جلب اعتمادش مجبور شدم دعوتشو قبول کنم .

تویه اتاق که تو همون ویلا بود اومدیم اتاق نسبتا بزرگ و شیکی بود اینجور که بوش میومد کلی گه خوری توش انجام شده .

محمدی در شامپاینو باز کرد و داخل دتا لیوان شامپاین ریخت یکی رو گرفت سمت من .

با نازو عشوه لیوانو گرفتم .

محمدی : به سلامتی شما منا خانوم و به سلامتی شراکتمون .

من : به سلامتی .

بعد جرعه ای از محتویات داخل لیوان رو خوردم اما محمدی یه نفس کلشو خورد .

من : امشب شکارچی شب نمایان .

محمدی : نه اون همیشه میگه میاد ولی به جای خودش آذرخش رو میفرسته .

من : آذرخش کیه ؟؟؟؟

محمدی : معاون و دست اول شکارچی شبه اون بیشتر تو این مراسماست .

من : چه بد میخواستم از نزدیک باهاش دیدار کنم .

محمدی : نگران نباشید با این قچاق مهموله ای که انجام میدیم شکارچی شب رو حتما میبینیم .

من : اره حق با شماست .

محمدی : نمی خواین اون نقابتونو بردارین .

من : نه .

محمدی : خوشحال میشم امشب مهمون من باشین .

من : متاسفم کلی کار عقب افتاده دارم .

محمدی : پس لطفا شمارتونو بدید

من : بله حتما : ۹۳۳.....+

محمدی بعد اینکه شماره منو تو گوشیش سیو کرد به من نزدیک شد .

محمدی : چقدر حیف شد که نتونستم امشب میزبان یک بانوی زیبا باشم .

بعد با لذت انگشت اشارشو روی لبام کشید .

از تماس دستش با لبم بدنم مور مور شد .

ولی لبخند کاملا مصنوعی زدم

من : اشکال نداره .

محمدی : بله حق باشماست فوقش یه شب دیگه در خدمتین با این چهره زیبا و هیکل هوس

برانگیزتون من حتما یه شب دعوتتون میکنم .

دیگه نمی تونستم بی تفاوت باشم اخم غلیظی کردم .

قبل اینکه برم بیرون گفتم :

_ من دعوت کسایی رو قبول میکنم که در حد لایقتم باشن نه کمتر .

سریع رفتم سمت اون اتاق لباسامو پوشیدم سوار بوگاتیم شدم و به طرف خونه میرفتم مردیکه
هوس رون .

کاش میزم دوتا فوش آبدار میدادم بهش تا بفهمه مهمون و مهمونی چیه ؟؟؟؟؟
نکبت شهوت دوست .